

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجه

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشاد جوان

ماهنامه آموزشی، تربیتی برای دانش آموزان
دوره متوسطه دوم | دوره سی و هشتم | اسفند
۱۴۰۱ | شماره پستی درستی ۳۳۱ | ۴۸ صفحه |

فرهنگی، اجتماعی

امام حسین علیه السلام

عقل جز با پیروی از حق کامل نمی شود.

آعلام الدین، ص ۲۹۸



فهرست

۴ سرای امید / نارنجستان قوام

۶ رشته خیال / آخرین چایی

۸ اتاق عمل / کاکتوس

۱۰ حرفات به دلم / نور سیده‌ها

۱۲ سفر زندگی / گفت‌وگو با خود

۱۴ طبیب جوان / تالاسمی

۱۶ لبخند جوان

۱۸ ثبت احوال / چهار ایرانی

۲۰ میان‌بر / صداقت و راستی

۲۱ آیات الهی / خداوند...

۲۲ جوان پهلوان / دوز

۲۴ ورزش ذهن / سرگرمی

۲۶ شعر و شاعری / اتوبوس

۲۸ هنرستان / قلم‌زنی

۳۰ چراغ راه / چالش‌های کمال‌گرایی

۳۲ لبخند جوان

۳۴ دانشمند جوان / نسبی بودن زمان

۳۶ باریک‌تر از مو / گریه سیاه

۳۸ آثار شما / قلمستون

۴۰ ادب پارسی / به سوی ناحق شتاب نکن

۴۲ دانشمند جوان / اسلینکی

۴۳ در باب دوست‌داشته شدن

۴۴ ادیب جوان / شعر

۴۶ آیات الهی / فقط پنج دقیقه فرصت تفکر

۴۸ پیشنهادهای ماه / بزرگ‌ترین بازار...

مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی

سر دبیر: دکتر زهرا باقری

مدیر داخلی: فرناز بابازاده

شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسف‌زاده ■ زهرا باقری ■ علیرضا ثبتي

■ الهام مقیسه ■ عباس نورآبادی ■ فریبرز بیات

■ یاسین شکرانی ■ بهروز رضایی کهریز

مدیر هنری: کورش پارسا نژاد

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سیدعلی موسوی

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ / تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ / نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸ / پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

آدرس رایانامه: Emailjavan@roshdmag.ir

● صندوق پستی امور مشترکان: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱ / تلفن امور مشترکان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)

شماره ۲۶۸ - دفتر انتشارات و فناوری آموزشی / صندوق پستی ۱۵۸۵۷/۶۵۶۷ / تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

رایانامه barresiasar@roshdmag.ir

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان مبین عزیز اسلامی مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

قیمت: ۷۵۰۰۰ ریال



سخن سردیبه

درخت توت خانهٔ مادر بزرگم

من طبیعت را خیلی دوست دارم. مخصوصاً عاشق درخت‌ها هستم. وقتی کم سن و سال بودم، در حیاط خانهٔ مادر بزرگم، درخت توت خیلی بزرگی بود. من و دخترخاله‌هایم دورش حلقه می‌زدیم و بازی می‌کردیم.

این روزها خیلی دلم برای درخت توت خانهٔ مادر بزرگم تنگ شده است، ولی دیگر نه آن خانه هست و نه آن درخت تنومند پر بار. خانه را خراب کرده‌اند و به جای آن برج بلندی ساخته‌اند.

یادم می‌آید از بچگی همیشه به ما می‌گفتند هر کسی خربزه بخورد پای لرزش می‌نشیند. هر چیزی در دنیا جواب مشخصی دارد و هر کاری نتیجهٔ معلومی. اما حالا که به این سن و سال رسیده‌ام، فهمیده‌ام که خربزه‌هایی در دنیا وجود دارند که یک نفر می‌خورد، اما کلی آدم پای لرز آن می‌نشیند. تعداد کمی از آدم‌ها، خانه‌های قدیمی را می‌خرند و داخل آن‌ها برج‌های بلند می‌سازند و تمام درخت‌ها و باغچه‌های آن خانه‌ها را هم خشک می‌کنند، اما نتیجهٔ کار این آدم‌ها می‌شود یک شهر زشت و بدون درخت برای همهٔ مردم. یا یک آدم برای تفریح خودش یا از سر بی‌احتیاطی باعث آتش‌سوزی در جنگل می‌شود، اما نتیجهٔ کارش به همه برمی‌گردد و باعث سوختن کلی درخت و حیوان می‌شود. بعد هم که درختان می‌سوزند و خاک بدون پوشش گیاهی می‌شود، خاک هم دیگر نمی‌تواند بارش را در خودش نگه دارد و سیل راه می‌افتد و دامن همه ما را می‌گیرد. همان خاکی که به سیل تن می‌دهد، برای کرهٔ زمین مثل خون در بدن است و برای تشکیل یک سانتی‌متر مربع از آن، صدها سال زمان صرف شده است.

با خودم فکر می‌کنم خربزه را آن‌ها خورده‌اند، اما لرزش همهٔ ما را گرفته است. عکس درخت بزرگی را به دیوار اتاقم زده‌ام و با نگاه کردن به آن، باز هم یاد درخت توت خانهٔ مادر بزرگم می‌افتم.

با خودم فکر می‌کنم شاید این همه مدت فرصت را از دست داده‌ام، ولی حداقل «روز درخت‌کاری» بهانهٔ خوبی است که توی حیاط کوچکمان چند تا نهال بکارم. نمی‌دانم این نهال‌ها درخت می‌شوند یا نه، اما امید دارم که نهال‌های من، درخت‌های پربار و تنومندی بشوند؛ مثل درخت توت خانهٔ مادر بزرگم.

نارنجستان قوام

نازیلاناظمی

آینما



مقرنس کاری هشتی

خانه قوام یا همان نارنجستان در سال ۱۳۴۵ ساخته شده است.

خانه قوام

معماری و تزیینات

بنای خانه برگرفته از سبک معماری دوران زندیه و باغ آن بر اساس باغ‌های دوره قاجار طراحی شده است. از همان ابتدای ورود به خانه، هنرمندی استادکاران در رشته‌های گوناگون خودنمایی می‌کند. در اصلی باغ از چوب ساج است و منبت کاری بسیار ظریفی دارد. پس از عبور از در، وارد یک هشتی با سقفی دارای آجر کاری، کاشی کاری و مقرنس‌های گچی می‌شویم. در سردر ورودی کتیبه‌ای از سنگ مرمر سرخ‌رنگ با نقش آیاتی از قرآن دیده می‌شود. بالای سردر تاریخ ۱۳۰۵ هجری قمری نوشته شده که ظاهراً سال پایان یافتن ساخت بناست. با عبور از هشتی وارد محوطه باغ می‌شویم که با درختان نخل و نارنج پوشانده شده است و بعد هم به عمارت اصلی می‌رسیم. به طور کلی خانه قوام به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌شود.

عمارت اصلی بناپی است که در بخش شمالی قرار دارد و دارای دو طبقه، زیرزمین و ۲۰ اتاق است که همگی به هم راه دارند. زیباترین بخش بنای اصلی، ایوان آن است که دو ستون سنگی یکپارچه و سقفی مسطح دارد و از نظر تزیینات به کار رفته در آن، در نوع خود بی‌نظیر است. وسط سقف نقاشی یک مدال بزرگ وجود دارد که در اطراف آن شش منظره بیضی شکل نقاشی شده‌اند. در واقع بخش بزرگی از اجزای خانه، مانند دیوارها و سقف اتاق‌ها، همگی با نقاشی‌های منحصر به فردی از گل، حیوانات، منظره شکار و تصویرهای دیگر مزین شده‌اند. از لحاظ زیبایی‌شناسی، نقاشی‌ها به سبک دوره زندیه و رنگ و روغنی هستند که در نهایت هنرمندی روی چوب‌ها کشیده شده‌اند.

از نکته‌های جالب توجه در تزیینات خانه، وجود کاغذ دیواری و عکس‌های کاغذی رنگی است. بیشتر نقاشی‌های ایوان بزرگ و اتاق‌ها، کار لطفعلی صورترگر، نقاش معروف آن

در گوشه‌ای از شهر زیبای شیراز، خانه و باغی زیبا وجود دارد. این خانه و باغ که به نام خانه و نارنجستان قوام نامیده می‌شود، از یادگارهای دوران قاجار است که توسط خاندان قوام‌الملک، یکی از با نفوذترین خاندان‌های دوران قاجار، ساخته شده است. سرمنشأ این خاندان، حاج ابراهیم خان کلاتر شیرازی است که در محرم ۱۲۱۶ هجری قمری، به دلیل بدگویی اطرافیان، خود و خانواده‌اش - به جز یک پسرش - همگی به دستور فتحعلی شاه دستگیر و کشته شدند. پسر نجات‌یافته، پس از مدتی مورد عفو قرار گرفت و به نام علی اکبر خان قوام‌الملک والی شیراز شد. بازگشت اعتبار به خاندان قوام امکان ساختن خانه و باغی بی‌نظیر را در اختیار علی محمدخان قوام‌الملک دوم، و پس از او پسرش محمد رضاخان قوام‌الملک سوم قرار داد.

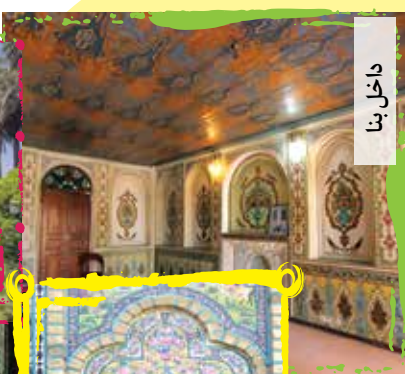
آینه کاری و درهای منبت



باغ نارنجستان



داخل بنا



شیشه‌های رنگی

کاشی کاری‌ها

باغ خانه

در فاصله دفتر کار والی و عمارت شمالی، باغی وسیع و محصور با نرده‌های فلزی قرار دارد. این نرده‌ها از زمان ساخت باغ باقی مانده‌اند. در مقابل ایوان و بنای اصلی، حوض بزرگی قرار دارد که لبه‌ها و پاشویه آن با قطعه‌های بزرگ سنگ سرخ پوشانده شده‌اند و در دو طرف آن باغچه‌هایی دیده می‌شوند. در حد فاصل عمارت اصلی تا عمارت جنوبی، آبراهه‌ای سراسری با شکل‌های هندسی ساخته شده و اطراف این آبراهه گل کاری شده است. این باغ دارای درختان بسیار نارنج است که در فصل بهار عطر دل‌انگیز بهار نارنج فضای باغ را عطرآگین می‌کند. نام نارنجستان به خاطر وجود همین درختان به این خانه و باغ گفته می‌شود.

خانه قوام را باید یک موزه و مجموعه بی‌نظیر از هنرهای تزیینی گوناگون در معماری ایرانی دانست. در این مجموعه می‌توان هم‌زمان شاهد هنرهای تزیینی متفاوتی بود. این هنرها عبارت‌اند از:

- نقاشی روی چوب با استفاده از رنگ‌های طبیعی، مانند سنگرف، لاجورد و گل اخری؛
- گچ‌بری و آجرکاری که به شکل‌های متفاوت مانند شطرنجی و بندسنگ اجرا شده است؛
- مقرنس کاری، به‌ویژه مقرنس کاری آویخته هشتی که از جمله زیباترین مقرنس‌ها در بناهای قدیمی ایرانی است؛
- حجاری که این هنر در بخش پایینی دیوارها بیشتر استفاده شده و نقش‌های آن‌ها برگرفته از تخت جمشید، سربازان قاجاری و نقش‌های اسلیمی است؛
- کاشی کاری که در این هنر با استفاده از کاشی‌های هفت‌رنگ، تابلوهایی بسیار زیبا با مفهوم‌های متفاوت ساخته شده‌اند؛
- آینه‌کاری که در خانه قوام از دو نوع آینه‌کاری استفاده شده است: «ساده» و «چهار رویه»؛
- معرق کاری که روی درها و ستون‌هایی از جنس چوب گردو و صندل، و مواد دیگری مانند صدف صورت گرفته و معرق کاری ظریف و زیبایی است.

دوران است. در دو طرف ایوان بزرگ، دو پلکان برای رسیدن به طبقه دوم وجود دارد. در انتهای پلکان‌ها در هر طرف یک سالن و اتاق بزرگ قرار دارد. اتاق اصلی در اینجا سقفی آینه‌کاری شده دارد که وصف‌ناپذیر است. از دیگر تزیینات دیدنی و کم‌نظیر بنای شمالی، درهای ارسی با شیشه‌های رنگی و هلالی است. بالای عمارت اصلی، همانند باغ ارم، هلال‌هایی با کاشی کاری و نقش‌هایی مانند نقش شیر و خط نوشته و خط‌های اسلیمی دیده می‌شوند.

در این عمارت قدم به قدم شاهد یک اثر هنر بی‌مانند هستیم. تمامی درهای بنا از چوب گردو و مزین به خاتم‌کاری هستند و تالابوی صدف‌های خلیج فارس که در آن‌ها به کار رفته، واقعا دیدنی است. بخش پایین دیوارها و بخاری دیواری از سنگ مرمر یزد و تبریز ساخته شده‌اند و دارای حجاری‌هایی مانند نقش داریوش هخامنشی و تصویر حیوانات به سبک تصویرهای قاجار هستند.

بخش شرقی باغ تعدادی اتاق دارد که در زمان خود به آشپزخانه و محل اقامت مستخدمان اختصاص داشته‌اند. در حیاط آشپزخانه حوضی کوچک با یک فواره سنگی وجود دارد که کف آن از کاشی‌های فیروزه‌ای است. دو راهروی بخش جنوبی باغ نیز به هشتی و در ورودی باغ راه دارند. در دو طرف راهروها دو ایوان با ستون‌های منبت‌کاری شده دیده می‌شوند و در جلوی ایوان‌ها پنج پنجره سنگی با حجاری برجسته ساخته شده‌اند. در دو سمت این بنا شش اتاق وجود دارد. در واقع این قسمت، دیوان خانه حکومتی و دفتر کار والی شیراز است.

وسط بنای ضلع جنوبی، یک طاق‌نمای بزرگ و دو طاق‌نمای کوچک کاشی‌کاری شده وجود دارد که در طاق‌نمای بزرگ تصویر سه تن از مستخدمان دوران زندیه با لباس‌های بلند قرار دارد. بالای این طاق‌نما منظره‌هایی از طبیعت و داستان‌های شاهنامه کاشی کاری شده است. در حاشیه منظره‌ها، تصویر شکارگاه و تصویرهای داستانی، مانند شیرین و خسرو، دیده می‌شود.

از دیگر بخش‌های مجموعه خانه قوام مکتب‌خانه آن است که در شرق عمارت نارنجستان قرار دارد و از پشت به نارنجستان متصل است. این بخش به نام «خانه عراقی‌ها» معروف است. «حمام گچینه» دیگر بخش این مجموعه و یکی از پنج حمام معروف شیراز است که ظاهرا حمام خصوصی قوام بوده است.

از بخش شمالی خانه که در واقع بخش بیرونی است، بیشتر برای پذیرایی از مهمانان یا کارهای اداری استفاده می‌شده است. در غرب مجموعه، خانه دیگری قرار دارد به نام «خانه زینت‌الملک» که محل اصلی سکونت خانواده قوام بوده و به همین دلیل به نام اندرونی خوانده می‌شده است. میان بیرونی و اندرونی یک کوچه فاصله بود و این دو فضا از طریق یک تونل زیرزمینی به هم مربوط می‌شدند. امروزه خانه زینت‌الملک در چند قدمی باغ نارنجستان قرار دارد و به «موزه مشاهیر» تبدیل شده است.

عمارت قوام



سقف عمارت



درهای معرق کاری



نارنجستان قوام



آخرین چای

محمد

مجید گفت: «باشه با عموهام در میون می‌ذارم. قطعاً می‌تونن کمک کنن.»

بابابزرگ

محمد را که می‌بینم یاد جوانی‌های خودم می‌افتم. خیلی شبیه خودم است؛ حتی چال روی گونه‌اش موقع خندیدن. علاقه‌اش هم به سینما به خودم رفته.

دسته کاغذ تا شده‌ی کاهی بیرون آورد و گرفت مقابل من و گفت: «این چند برگ یکی از باارزش‌ترین چیزهاییه که دارم. فکر نکنم کسی جز تو قدرش رو بدونه.»

برگه‌ها را باز کردم. بالای اولین صفحه نوشته بود: «نمایش آخرین چای تلخ، نوشته‌ی علی کرمی.»

با تعجب گفتم: «شما، شما این نمایش رو نوشتید؟ تا حالا نگفته بودید.»

بابابزرگ گفت: «نوشتیم ولی متأسفانه موفق نشدم روی پرده ببرمش. صدام حمله کرد جنگ شد من هم رفتم جنگ. وقتی هم که برگشتم که خودت بهتر می‌دونی...»

بعد اهی کشید و به سقف خیره شد. از اتاق که بیرون آمدم مامان بزرگ با یک لیوان عرق بهارنارنج پشت در ایستاده بود. آن شب کلا درس را کنار گذاشتم و به دقت نمایش را خواندم. شخصیت اصلی نمایش مرد جوانی بود که بچه دو ساله‌اش توی حوض پر آب می‌افتد. مرد نذر می‌کند که اگر بچه‌اش زنده بماند، چند کیلو چای بخرد و ببرد جبهه تا برای رزمنده‌ها چای درست کند. بچه که نجات پیدا می‌کند، چای می‌خرد و با دفتر و دستکش به جبهه می‌رود. دو ماه کارش همین بوده است تا اینکه چای‌ها تمام می‌شوند. درست روزی که می‌خواهد برگردد، بمب شیمیایی می‌زنند و او هم شیمیایی می‌شود.

آن شب خوابم نبرد. چهره بابابزرگ و حرف‌هایی که زد از ذهنم بیرون نمی‌رفت. فردا صبح سراغ حسن و مجید، هم‌کلاسی‌هایم رفتم. قبلاً با آن‌ها توی مدرسه نمایش بازی کرده بودم. هر دو عموی مجید هنرمند بودند. هر دو با شنیدن حرف‌هایم ساکت شدند. تا اینکه مجید گفت: «کنکور داریم. می‌شه ب نمونه برای بعد کنکور؟»

گفتم: «بابابزرگ حالش زیاد خوب نیس.»

وارد اتاق که شدم، تلویزیون روشن بود. ولی چشم‌های بابابزرگ روی هم بود. مثل همیشه دو طبقه از میز، کیپ تا کیپ پر از سی‌دی‌های فیلم بود که بیشتر آن‌ها را خودم برای بابابزرگ تهیه کرده بودم. به قول مامان من و بابابزرگ و یار فیلم داشتیم. البته مدتی که گیر کلاس کنکور بودم، نشده بود یک فیلم درست و حسابی ببینم. بابابزرگ به مامانم پیغام داده بود که پیشش بروم.

وقتی کنارش ایستادم چشم‌هایش را باز کرد. لبخند کم‌رنگی زد و اشاره کرد بنشینم. خودش هم نیم‌خیز شد و به سختی نشست توی رخت‌خواب. اول تلویزیون را خاموش کرد و بعد کمی آب خورد. از هفته پیش که دیده بودمش کمی بهتر شده بود، ولی هنوز رنگش پریده بود و توان خوبی نداشت. لبخند زد و گفت: «درس‌های کنکور در چه حاله؟» گفتم: «دارم می‌خونم.»

بابابزرگ خندید گفت: «خوب شانس آوردین‌ها! زمان ما رتبه‌ها رو تو روزنامه می‌زدن. قشنگ یک محله می‌فهمید چه کار کردی.» خودم را باد کردم و گفتم: «بله دیگه ما اینیم.»

– بهت گفته بودم که وقتی همسن تو بودم به بازیگری علاقه داشتم؟

قبلاً چیزهایی برابرم گفته بود؛ اینکه یک هفته کار می‌کرده به امید اینکه آخر هفته‌ها یکی دو تا فیلم ببیند. ولی تا حالا نگفته بود دلش می‌خواست بازیگر شود.

گفتم: «ته این را نگفته بودید.»

بابابزرگ گفت: «نمی‌دونم کی گفته بود زندگیت یه فیلمه و تو بازیگر نقش اول اونی؟»

گفتم: «پس سعی کن خوب بازی کنی.» بابابزرگ خندید:

– خوب همه چیز رو می‌دونی‌ها. بعد دست کرد زیر بالشش یک

محمد

همه چیز به خوبی پیش رفت. بابابزرگ در آخر نمایش کمی حالش بد شد. او فریاد می‌زد: «محمد شیمیایی زدن!... محمد شیمیایی زدن!... محمد شیمیایی زدن!...» همه سالن به احترام بابابزرگ از جا بلند شدند. مامان و بابا کنارش رفتند. بعد از اهدای تندیس، بابابزرگ در میان استقبال شدید مردم و هم‌زمانش از سالن بیرون برده شد.

می‌دانستم بابابزرگ شیمیایی شده بارها برایم گفته بود، ولی واقعا متوجه نشدم شخصیت اول نمایش خود بابابزرگ بوده. نمایش ما بازتاب زیادی در رسانه‌ها داشت. همه خواستار اجرای دوباره آن بودند. اجرای دوباره افتاد برای بعد کنکور. یک هفته بیشتر به کنکور نمانده بود.

بابابزرگ

محمد به دیدارم آمد. از روز اجرا هنوز پیشم نیامده بود. دخترم گفت کنکور دارد. سی‌دی نمایش را برایم آورده بود. اول برایم گفت که چطوری تمرین کردند. گویا عموی مجید دوستش وقتی نمایش را خوانده بود، خیلی از نمایش خوشش آمده بود و نهایت تلاشش را هم برای اجرای آن کرده بود. بعد هم نشستیم با هم یک بار دیگر نمایش را نگاه کردیم. نفسم به سختی بالا می‌آمد. اکسیژن را روی دهانم گذاشت و از اتاق بیرون رفت.

محمد

از اتاق که بیرون رفتم مامان بزرگ با لیخند پشت در ایستاده بود. دستش را به طرفم دراز کرد و گفت: «گفته این رو بدم به تو.» انگشتر عقیق بابابزرگ کف دستش بود. وقتی آن را توی انگشتم کردم، بدنم داغ شد. دوباره برگشتم و آهسته در اتاق را باز کردم. چشم‌های بابابزرگ روی هم بود و دستگاه تنفس صدای ملایمی می‌داد. در اتاق را بستم و بیرون آمدم. یادم رفته بود به بابابزرگ بگویم اگر قبول شوم، می‌خواهم در رشته کارگردانی سینما ادامه تحصیل بدهم.

روزی به اینجا دعوت

شوم. حالم زیاد خوب نبود. وقتی وارد شدم، از شلوغی سالن تعجب کردم. من که وارد شدم چند نفر به استقبال آمدند که برایم ناآشنا بودند. آن‌ها با من دست دادند و با خوشامدگویی زیاد مرا بردند تا نزدیکی‌های جایگاه اصلی. با دیدن جایگاه پرتاب شدم به خاطرهای دور و درازم. صدای قلبم را می‌شنیدم. نمی‌دانم چرا هیچ‌کسی آشنا نبود...

محمد

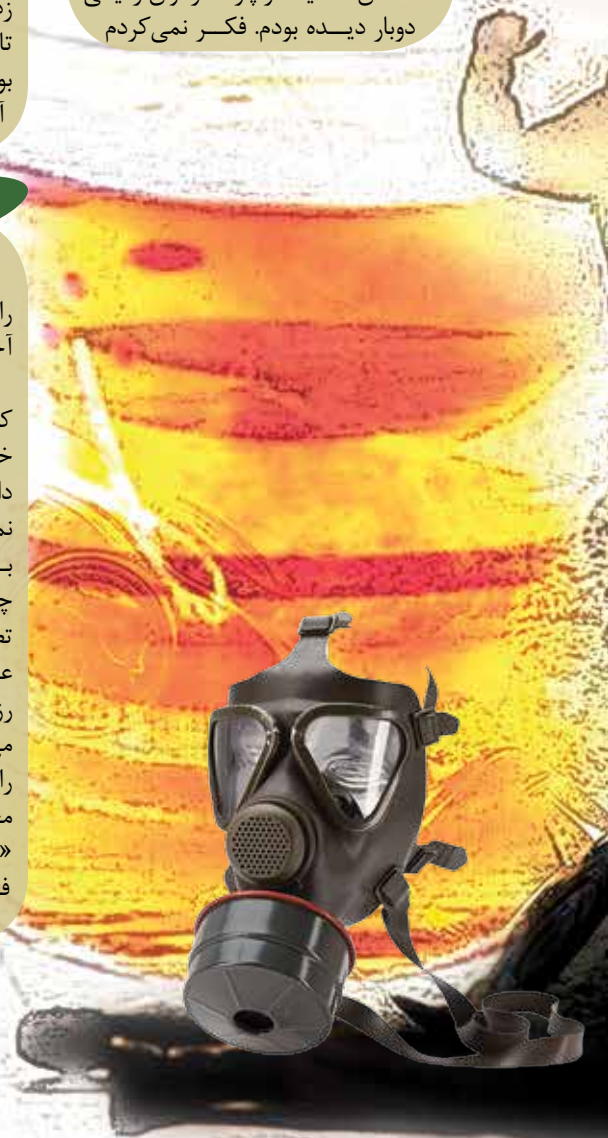
بابابزرگ را که دیدم، نفسم بند آمد. کار مامان بزرگ عالی بود. خیلی تأکید کردم جوری بابابزرگ را بیاورد که چیزی نفهمد. پشت صحنه بچه‌ها گرمشان تمام شده بود. لباس‌هایم را عوض کردم. سرود ملی خوانده شد. از کنار پرده بابابزرگ را دیدم. بابا و مامان درست نشسته بودند دو تا ردیف بالاتر. به آن‌ها هم تأکید کرده بودم تا تمام شدن نمایش جلوی بابابزرگ آفتابی نشوند.

بابابزرگ

سالن که تاریک شد، نوشته روی پرده را که دیدم قلبم یک لحظه ایستاد: نمایش آخرین چای، نوشته علی کرمی! وای خدای من باورکردنی نبود. محمد که روی صحنه آمد همه چیز را فهمیدم. خودش نقش اصلی نمایش را به عهده داشت. چقدر هم خوب بازی می‌کرد. نمایش من روی صحنه در حال اجرا بود. دلم می‌خواست بلند شوم و به چهره تک‌تک تماشاگران نگاه کنم. تصویرها همه زنده از مقابل چشمانم عبور می‌کردند. محمد استکان را دست رزمنده‌ها می‌داد و با آن‌ها خوش و بش می‌کرد. ناگهان صدای خمپاره‌ها گوشم را پر کرد. استکان چای و قند رفتند هوا. محمد روی زمین افتاد. کسی فریاد زد: «شیمیایی زدن! شیمیایی زدن! دویدم و فریاد زدم...»

فکر کنم باید بگویند

حلال‌زاده به بابابزرگش می‌رود. چند روزی است به من سر نزده. دیروز دعوت‌نامه به دستم رسید. دعوت‌نامه تایپ شده بود و در پاکت قشنگی قرار داشت. نوشته بود: «فرهیخته گرامی، جناب آقای علی کرمی! از شما دعوت می‌شود برای دیدار از برنامه خاطره‌های با رزمندگان، رأس ساعت چهار روز دوشنبه هفتم اردیبهشت در سالن سینما حضور به هم رسانید.» وقتی گفتم نمی‌روم همسرم اصرار کرد و گفت: «بعد از مدت‌ها یه همچین برنامه‌ای حال و هوات رو عوض می‌کنه.» راستش با اینکه برایم سخت بود، خیلی دلم می‌خواست بروم. دوشنبه هفتم اردیبهشت، من علی کرمی، بعد از دو ماه از منزل بیرون رفتم. روی ماشین شخصی‌ام، یعنی ویلچر وفادارم نشستم. صدای قلبم را می‌شنیدم. سالن سینما در پارک ارغوان را یکی دوبار دیده بودم. فکر نمی‌کردم



کاکتوس

کاکتوس گیاهی نام آشناست که به دلیل شرایط نسبتاً راحت نگهداری، مقاوم بودن و تنوع آن، در محیط کار و زندگی خیلی از ما، یا هر جایی که یک علاقه‌مند به گل و گیاه حضور داشته باشد، وجود دارد. بنابراین خیلی نیازی به معرفی این گیاه نیست، تنها بیا باید کمی تخصصی‌تر به این گیاه نگاه کنیم. کاکتوس گیاهی است از تیره «کاکتوسیان» که زمانی تنها در قاره آمریکا می‌رویید، اما امروزه گونه‌های متفاوت آن در سراسر جهان، به‌ویژه در مناطق گرم و خشک، دیده می‌شوند. ویژگی اصلی کاکتوس قابلیت ذخیره آب و مواد غذایی است. به همین دلیل این گیاه در مناطق بیابانی بیشتر به چشم می‌خورد. بعضی از انواع کاکتوس در شرایط آب‌وهوایی مناسب به اندازه یک درختچه هم رشد می‌کنند. اگر بتوانید محیط مناسبی برای این گیاه فراهم کنید، در همین خانه‌های آپارتمانی هم می‌شود این گیاه را به رشد و حتی گل‌دادن مجبور کرد!

کاشت و تکثیر کاکتوس

از آنجا که بیشتر کاکتوس‌ها بذره‌های بسیار ریزی دارند، باید طوری کاشته شوند که بتوانند جوانه بزنند. کاکتوس را در سبد پلاستیکی کم‌عمق با خاک بسیار سبک کشت می‌کنند. می‌توانید سطح خاک را آب دهید یا اینکه سبد را در ظرف آب بگذارید تا به تدریج آب را جذب کند و جوانه بزند.

عمده‌ترین روش تکثیر گیاه کاکتوس قلمه‌زدن و بهترین فصل آن اوایل تابستان است. اما قبل از اینکه قلمه کاکتوس، مخصوصاً کاکتوس‌های گوشتی کشت شوند، باید شیرابه گیاه را قطع کنید. برای این کار قلمه‌ها را در آب ولرم حدود ۴۵ درجه سانتی‌گراد بگذارید تا جریان شیرابه قطع شود. بعد آن‌ها را بکارید.

برای کاشتن کاکتوس بهتر است گلدانی متناسب با نوع کاکتوس انتخاب کنید. برای مثال کاکتوس عمودی بهتر است در گلدانی با دهانه‌ای به اندازه نصف قد گیاه و عمق زیاد کاشته شود. کاکتوس گرد را می‌توانید در گلدانی چهار تا پنج سانتی‌متر عرض‌تر از خود گیاه بکارید.

برای تکثیر این گیاه می‌توانید جوانه‌ها، یا اصطلاحاً بچه کاکتوس‌ها را جدا کنید و در گلدان دیگری بکارید. توجه کنید که اگر گلدان کاکتوس کوچک باشد، یا فاصله آبیاری آن طولانی باشد، گیاه جوانه نمی‌زند.

میوه کاکتوس

شاید باور نکنید، اما در بعضی از کشورها میوه کاکتوس میوه‌ای درجه یک به حساب می‌آید. مراکش از جمله این کشورهاست و به عنوان یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان میوه کاکتوس هم شناخته می‌شود. در ایران به این میوه «گلایی خاردار» یا «انجیر کاکتوس» گفته می‌شود که رنگ آن قرمز مایل به بنفش و بیضی‌شکل است. این میوه شیرین و آبدار است و دانه‌های ترد سیاهی در بافت آن پراکنده‌اند. سطح آن از خارهای ریزی پوشیده شده که اگر موقع خوردن این پوست زبر و ضخیم جدا نشود، گلو و دستگاه گوارش را دچار مشکل می‌کند.

میوه کاکتوس سرشار از ترکیبات آنتی‌اکسیدان است و میزان آنتی‌اکسیدان در میوه کاکتوس سه برابر سایر روغن‌هاست. به‌علاوه، با داشتن اثر سم‌زدایی قوی، ضد التهاب است، از سرطان و پیری جلوگیری می‌کند و با تقویت نظام دفاعی، از بدن در برابر عفونت‌ها محافظت می‌کند.

گل کاکتوس

گل‌های کاکتوس معمولاً به رنگ‌های زرد، سفید، قرمز و ارغوانی می‌رویند و بسیار ظریف و حساس هستند. بیشتر کاکتوس‌ها در بهار و تابستان گل می‌دهند. البته همه کاکتوس‌ها گل نمی‌دهند و در بعضی از انواع آن، دوره گل‌دهی طولانی است. به هر حال برای گل‌دادن کاکتوس باید شرایط لازم فراهم شود. در اواخر تابستان کاکتوس‌های معمولی را به فضای بیرون خانه یا محل‌هایی که دمای کمتری دارند ببرید (مواظب باشید سرما به گیاه صدمه نزند). فاصله آبیاری آن را هم زیاد کنید (۲۰ یا ۳۰ روز یک بار). همچنین کوددهی را به طور کامل قطع کنید. با این روش گیاه به خواب می‌رود و در بهار سال بعد با انرژی دوچندان شروع به رشد می‌کند. با شروع رشد باید آبیاری و کوددهی به طور مرتب انجام شود.

نکاتی درباره نگهداری از کاکتوس

- بهترین فصل تکثیر کاکتوس تابستان است. برای تغییر گلدان کاکتوس بهتر است گلدانی انتخاب کنید که کمی از گلدان فعلی آن بزرگتر باشد؛ چون هر چه فضای گلدان بزرگتر باشد، بیشتر به آن آب می‌دهید و این برای گیاه مضر است. همچنین ته گلدان باید سوراخ‌هایی برای خروج آب اضافه داشته باشد، چون بدون آن کاکتوس می‌پوسد.
- با توجه به روند رشد گیاه باید سالی یک بار گلدان را عوض کرد. برای این کار بهتر است گلدان قبلی را بشکنید و گیاه را خارج کنید چون استفاده از بیلچه یا هر وسیله دیگری برای خارج کردن کاکتوس به آن آسیب می‌رساند. اما اگر می‌خواهید گلدانتان را سالم نگه دارید، باید خاک را مرطوب کنید و گیاه را با فشرده کردن خاک خارج کنید. برای اینکه دستتان با خارهای کاکتوس زخمی نشود، کاکتوس را با یک کاغذ هم می‌توانید جابه‌جا کنید. بکشید تا حد ممکن خاک اضافی را جدا کنید تا ریشه آزاد شود. مقداری خاک کاکتوس تازه ته گلدان بریزید و کاکتوس را روی آن قرار دهید و اطراف آن را با خاک بیشتر پر کنید. به کاکتوس تا یک هفته بعد به اندازه کافی آب بدهید (نه زیاد و نه کم) و آن را جلوی نور شدید آفتاب هم قرار ندهید.
- کاکتوس دو فصل دارد: فصل رشد فعال که بهار و تابستان است و گیاه به آبیاری بیشتری نیاز دارد، و فصل استراحت که پاییز و زمستان است و در واقع فصل خواب زمستانی محسوب می‌شود.
- کاکتوس در پاییز و زمستان تنها هر دو تا سه ماه یک مرتبه به کود احتیاج دارد. یک کود کم ازت برای کاکتوس مناسب است. کودهایی که به تدریج در خاک آزاد می‌شوند نیز برای کاکتوس مناسب هستند.
- دمای ۳۲ تا ۳۸ درجه سانتی‌گراد بهترین دما برای فصل رشد و دمای ۷ تا ۱۲ درجه سانتی‌گراد بهترین دما برای فصل استراحت کاکتوس‌هاست. هوای سرد در فصل استراحت، موجب گل‌دادن گیاه در فصل رشد می‌شود.
- موقع خرید کاکتوس دقت کنید که مبتلا به حشره یا آفت نباشد. در صورتی که آفت‌های کاکتوس به سراغ گیاه شما آمدند، با استفاده از کمی حشره‌کش می‌توانید آن‌ها را از بین ببرید.
- برای خاک کاکتوس می‌توانید از ترکیب رس با درصد بیشتری از شن یا سنگ‌ریزه، یا یک قسمت خاک رس، یک قسمت ماسه رودخانه و یک قسمت خاک آوار استفاده کنید. در صورتی که خاک رس در دسترس نباشد، می‌توانید از مقداری خاکستر چوب بهره بگیرید. همچنین مقدار خاک رس باید خیلی کم باشد، چون جمع‌شدن رطوبت در خاک رس به بعضی از گونه‌های کاکتوس آسیب می‌رساند.
- کاکتوس‌ها به آبیاری منظم و در عین حال با فاصله زیاد نیاز دارند. البته باید به سرعت رشد، فصل، گلدان، خاک و آب و هوا نیز توجه داشت. هنگام آبیاری سعی کنید آب به بدنه کاکتوس نخورد و تمام سطح خاک هم خیس نشود. مراقب خروج آب هم باشید. دور بعدی آبیاری باید زمانی باشد که خاک کاکتوس کاملاً خشک شده است.
- برای امتحان کردن میزان رطوبت خاک از یک خلال دندان هم می‌توانید استفاده کنید البته این کار را با احتیاط انجام دهید تا به ریشه گیاه آسیب نزنید. گیاه در فصل استراحت خود تنها چند هفته یک بار به آبیاری نیاز دارد و اگر بیش از حد به گیاه خود آب بدهید، ساقه و ریشه آن می‌پوسد و در نتیجه باید با گیاه خداحافظی کنید.
- کاکتوس‌ها در مناطق گرم و پر نور خوب رشد می‌کنند و در محیط‌های کم نور معمولاً رشد علفی دارند و شکل ظاهری آن‌ها از حالت کاکتوس خارج می‌شود. می‌توانید گلدان‌هایتان را داخل اتاق و پشت پنجره‌های جنوبی بگذارید. اگر هم نور کافی ندارید می‌توانید از نور مصنوعی استفاده کنید.
- کاکتوس‌ها هم مانند سایر موجودات زنده به غذا نیاز دارند که این غذا از طریق کود تأمین می‌شود. برای گیاهی که داخل خانه نگه می‌دارید، از کودهای شیمیایی که در بازار به صورت مجزا یا به صورت کودهای کامل وجود دارند، استفاده کنید.



نوریده‌ها

زهرا فرنی

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش دیگر شور به شما تعلق داشتن را در آورده و یک‌باره هر چه را شما برای ما بفرستید، می‌خواند، پاسخ می‌دهد و چاپ می‌کند. شاید برایتان سؤال پیش بیاید که اثرتان را کجا بفرستید؟ تا دلتان بخواهد، راه ارتباطی داریم:

این از رایانامه‌مان: [Email: Javan@roshdmag.ir](mailto:Javan@roshdmag.ir)

و این از سامانه پیامکی‌مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

برایتان کلی مطلب به‌روز و دست اول، نظرسنجی و مسابقه می‌گذاریم.

با مطرح کردن پیشنهادها، حرف‌ها و درد دل‌هایتان، هم خودتان سبک می‌شوید، هم به ما کمک می‌کنید بهتر شویم!

باسلام. رشد جوان به نظرم جنس کاغذاتون خوب نیست. هر بار مجله رو می‌ذارم توی کیفم، درمی‌آرم، داغون شده. رسیدگی کنید.

باسلام و عرض خسته نباشید. خدمتتان عارضیم که ما خدمات پس از فروش نداریم و جنس فروخته شده پس گرفته نمی‌شود و قیمت‌ها مقطوع است حتی شما دوست عزیز. بامزگی را رها می‌کنیم چون اصلاً کاغذهای ما از همین معمولی‌هاست. مثلاً می‌روییم بقالی و یک کیلو کاغذ مجله معمولی می‌گیریم. نکته این است که چطور با آن کاغذ برخورد شود! یعنی در مراحل چاپ و بسته‌بندی و پخش این مجلات هر رفتاری که فکرش را بکنید، با این کاغذهای طفلی انجام می‌دهند. انواع نامالیامات و خشونت و غیره از پا درشان نمی‌آورد و باز هم سالم دست شما می‌رسند. در هر صورت، هر چه شما را نکشد، قوی‌ترتان می‌کند. خلاصه اینکه شما با آن چطور برخورد می‌کنید، اینجا مسئله اصلی است. پیش خودمان می‌ماند، فقط بگویید در آن کیف چه می‌گذرد که مجله بی‌زبان خراب می‌شود؟ حالا مجله که ماهی یک‌بار داستان می‌رسد و می‌رود پی کارش. آن کتاب‌های درسی، جامدادی، لقمه‌های دو هفته پیش... آن‌ها ته کیفیت چه می‌کشند؟ بیا و برای عید هم که شده، سری به کیفیت بزن. کتاب درسی‌ها را در بیاور و چشمت را روی بقیه بند. تقدیرشان بوده، پس از ۱۰ سال تحصیل، بالاخره دور ریخته شوند. این راه را امتحان کن و اگر باز هم مجلات خراب شدند، بگو به مدل کیفیت و مشکلات ایستایی و غیره اشاره کنیم!

رشد جوون نمی‌دونی چقدر دوستت دارم. آن قدر که همیشه مجلاتت طبقه سوم مدرسه است و من این همه راه از طبقه اول می‌رم بالا، فقط به عشق رشد جوان جدیدا!

چون دوستان داری و برایمان تا طبقه سوم می‌روی، به سلام نکردنت اصلا اشاره نمی‌کنیم. چون لطف داری و زحمت می‌کشی اصلا دلخور نشدیم که سلام نکردی. باور کن گوشه ذهنمان هم نیست که یک دقیقه بیشتر وقت نگذاشتی یک کلمه دیگر حروف‌نگاری (تایپ) کنی. خلاصه نگران نباش، اصلا دستت درد نکند. خیلی مرام می‌گذاری دو طبقه بالا می‌روی. بعد تازه دو طبقه پایین برمی‌گردی که سر کلاس بروی که در مجموع می‌شود چهار طبقه (بله شاید خودت حواست به مسیر برگشت نبود، اما هیچ چیز از نگاه تیزبین رشد جوان در امان نیست). مورد داشتیم از روستا پیاده به اولین شهر اطراف می‌رفته، آن هم تا زانو زیر برف. فقط به این امید که از یکی از مدرسه‌ها «رشد جوان» بگیرد و بخواند. ایشان هم به ما خیلی لطف داشتند، اما به پای مرام شما قطعاً نمی‌رسد!

سلام خوشگلم. اسم منم یادداشت کن. آتنا محمودی

سلام بر آتناجان. ببین من نمی‌دانم دقیقا از کجا فهمیدی که نگارنده این بخش چه شکلی است که ان قدر هم درست حدس زدی. همین، یک امتیاز مثبت برای شما دارد. امتیاز مثبت بعدی برای اینکه سلام کردید و کل تحریریه منور شد. فعلا با دو امتیاز مثبت پیش‌تاز رقابت امتیازدهی این شماره هستید (که البته رقابت از همین‌جا به فرمان رسید و قبل از این پیام وجود نداشت). الان که فکر می‌کنیم بعد از این پیام هم وجود نخواهد داشت چون برنده مشخص است. فقط نکته‌ای که دقیقا نگرفتیم این بود که اسمت را کجا یادداشت کنیم؟ چشم یادداشت می‌کنیم، ولی دقیقا کجا؟ الان فقط یک فهرست فعال داریم، آن هم فهرست انتقام نگارنده. این بخش از کسانی است که بدون سلام کردن پیام می‌فرستند. می‌خواهی اسمت را آنجا یادداشت کنیم؟ خلاصه تعارف نکن. چون خوشمان آمد و برنده این دوره از رقابت‌های نورسیده هم شدی، در خدمتیم.

گفت و گو با خود

محمدرضا سنگری

عشق معجزه می‌کند. ناممکن را ممکن می‌سازد. بن بست‌ها را می‌شکند و قفل‌ها را می‌گشاید. فقط کسی قدرت عشق را می‌فهمد که عاشق شده باشد و این تجربه شیرین و دل‌پذیر را با ذره ذره وجود حس کرده باشد. مولانا می‌گوید:

پرسید یکی که عاشقی چیست
گفتم که چو ما شوی بدانی

عاشقی محصول دو چیز است: گسستن و پیوستن؛ گسستن از هر چه غیرمحبوب و پیوستن به محبوب. هر که این گونه شد، قدرت و توانی می‌یابد که هر مانع و بن بست را بشکند و هر خطر و دشواری را در راه رسیدن به محبوب صبورانه تحمل کند. گویند کسی به **مجنون** گفت: «از این بیابان پرسنگلاخ چگونه بگذریم؟» مجنون گفت: «سیلاب باش که حتی سنگ‌ها را با خود به دریا سانی.»

عاشقان از «مانع» «پل» می‌سازند و با اراده و شور عاشقانه، از هر چه مشکل و خطر و تنگنا و دیوار است، می‌گذرند. عاشقانه‌ترین قصه انسانی و الهی کجاست؟

کدام سرزمین و کدام روز، زیباترین صحنه‌های عاشقانه را به خود دیده است؟

در کدام حادثه عاشقانه، «انسان» در رساترین و پرشکوه‌ترین قامت‌ها ایستاده است؟

جز «کربلا» و «عاشورا» کدام نمونه را می‌شناسید که در آینه آن، عشق «تمام و کمال» چهره نموده باشد؟

بگذارید کمی حسی‌تر و نزدیک‌تر حرف بزنیم. اگر شما را هنگام طرح جدی‌ترین حرف‌ها مسخره کنند، چه می‌کنید؟

اگر وقتی حرف می‌زنید، چنان تشنه باشید که لب‌هایتان ترک بر داشته باشند و اگر

حرف زدن زیر آفتاب داغ و در انبوه گرد و غبار باشد، اگر همان موقع سنگتان بزنند، تیراندازی کنند و مرگ با هر واژه، همسایه لحظه‌هایتان باشد، اگر جایی که سخن می‌گویید، بهترین دوستانتان پاره پاره بر خاک افتاده باشند! و اگر ...

می‌بینید چقدر در این فضا ایستادن و ماندن و سخن گفتن دشوار است! حالا فکر کنید، کسی حرف هایش را شعرگونه نیز بخواهد بگوید و هنگام گفتن، قهقهه‌ها، طعنه‌ها و برق شمشیرها مقابل نگاهش باشد. جز عشق، هیچ چیز انسان را در این لحظه‌ها نگه نمی‌دارد. بگذارید هنوز هم به صحنه نزدیک‌تر شویم. جوانانی ایستاده‌اند در کرانه میدانی سرخ، داغ، خطر خیز، رویاروی ۳۳ هزار سواره و پیاده که جز سنگ‌دلی و قساوت، قانونی نمی‌شناسند. این جوانان تابع قانون عشق‌اند. از خود گسسته‌اند و به دوست پیوسته. می‌دانند چه می‌فروشند، با کدام بها می‌فروشند و خریدار چه کسی است. در این هنگامه دشوار، یکی از زیباترین کارهای این جوانان، گفت‌وگو با خویش است. گفت‌وگو با خویش یکی از جلوه‌های عاشقانه کربلاست. آیا شما با خودتان گفت‌وگو کرده‌اید؟ وقتی در دوراهی انتخاب دشوار، یک حس به ماندن، سکون و مرداب شدن می‌خواند و حسی دیگر به دریا شدن، رفتن و رسیدن، کسی پیروز است که در گفت‌وگوی درونی، بهترین و دشوارترین گزینه را انتخاب کند. بگذارید باز هم نزدیک‌تر شویم.

جوانی به میدان آمده است. پیش چشم عمویش حسین (ع) می‌جنگد. چهارده پانزده ساله است. آن قدر با عشق و اشتیاق به میدان آمده است که خنده از لبانش گم نمی‌شود. شگفت‌تر آنکه بند کفش پای چپش بسته نشده است! می‌پرسی چرا؟ شتاب دارد تا کسی از او پیشی نگیرد، همین است که بند کفش پای چپ را نبسته است. نگاه می‌کند، جنگلی از شمشیر رویداده است. نیزه‌ها برق می‌زنند، اسب‌ها شیهه می‌کشند. اما او در قلبش هراسی نیست. در این هنگام با خویش زمزمه می‌کند: «ای من! بی‌تابی مکن که مرگ همه راست، امروز هنگامه دیدار بهشت است.

وقتی به چیزی بزرگ تر می‌اندیشی، کوچک‌ترها گم می‌شوند. وقتی بهشت است، بی‌تابی چرا؟»

قاسم (ع) می‌خواهد بگوید: «در بحران‌ها و دشواری‌ها، بی‌تابی کردن رسم عاشقان نیست.»

می‌خواهد بگوید: «برای رسیدن به آرمان بزرگ، از رنج و درد و محرومیت ناگزیریم.»

قاسم (ع) می‌خواهد بگوید که «عشق» از معبر و جاده غم و سختی می‌گذرد. می‌خواهد بگوید:

عاشق چو شدی، تیغ به سر باید خورد

زهری که خوری، همچو شکر باید خورد

و قاسم (ع) از این جاده گذشت. این زخم‌ها را پذیرفت و قاسم (ع) شد. پیام کربلا همین است. اگر عارف و عاشق حق شدی، باید در تنگناها صبور باشی.

باز کسی از نسل حسین (ع) می‌آید؛ ... **مه‌دی (عج)**!
آن روز به قاسم‌های فراوانی نیاز هست. آیا ما قاسم انقلاب مه‌دی (عج) هستیم؟

می‌کند و بعد لبخندی می‌زند و می‌گوید: «نگران نباشید! تالاسمی مینور براتون مشکل خاصی ایجاد نمی‌کنه. فقط یه کم خونی خفیف داری.»

- ولی من شنیدم کسانی که تالاسمی دارن، باید هر ماه خون تزریق کنن. یعنی دختر منم این جوری می‌شه؟

- نه این‌طور نیست. تالاسمی انواع متفاوتی داره. نوع ماژور تالاسمی به تزریق خون نیاز داره.

نگاهی به صورت‌های پر از پرسش و گیجی ما می‌اندازد و می‌گوید: «انگار اطلاعی دربارهٔ این بیماری ندارین. می‌خواین براتون توضیح بدم؟»

با حرکت سر تأیید می‌کنم. دکتر بی‌معطلی از جا بلند می‌شود و به تابلوی پشت سرش که عکس گلبول‌های قرمز را نشان می‌دهد، اشاره می‌کند و می‌گوید: «اینا گلبول‌های قرمز خون‌اند که کار آوردن اکسیژن از ریه‌ها به بافت‌های بدن رو انجام می‌دن. در گلبول‌های قرمز مولکولی به نام هموگلوبین وظیفهٔ حمل اکسیژن را به عهده داره. در تالاسمی این مولکول هموگلوبین دچار

جایم بلند می‌شوم و مواظبم که دوباره سرم مثل دفعهٔ قبل گیج نرود. منظورم همان سه ماه پیش است که در کلاس سرگیجه گرفتم.

سر کلاس ریاضی بودیم و خانم شریفی، معلممان صدایم زد که پای تخته بروم و مسئله را حل کنم. همین که بلند شدم و چند قدم جلو رفتم، یکهو دنیا جلوی چشمم تیره و تار شد و مجبور شدم دستم را به نیمکت ردیف اول بگیرم تا نیفتم. همان جا روی زمین نشستم و چشمانم را بستم و سرم را بین دستانم گرفتم. چشمانم را که باز کردم، معلم و هم‌کلاسی‌ها دورم جمع شده بودند و نگران ازم سؤال می‌پرسیدند:

- چی شده؟

- چرا افتادی؟

گفتم: «یهو جلوی چشمم سیاهی رفت.» معلم یکی از بچه‌ها را فرستاد که برایم آب‌قند بیاورد. ولی من که حالم خوب بود، بلند شدم و روی نیمکت اول نشستم و وقتی دیدم دیگر سرم گیج نمی‌رود، پای تخته رفتم. بچه‌های کلاس با نگرانی پیچ‌پیچ می‌کردند و بعضی‌ها هم مسخره‌ام می‌کردند. من هم بی‌توجه به حرف‌هایشان مسئله را حل کردم و سر جایم نشستم.

الان که جلوی دکتر نشسته‌ایم، قلبم در سینه بالا و پایین می‌پرد. پدرم شرح اتفاق را دوباره به دکتر می‌دهد. او هم آزمایشم را باز می‌کند و چشم‌هایش از پشت عینکی که تالو نور آبی دارد، روی برگهٔ آزمایش به چپ و راست می‌رود.

آخرش بعد از دو دقیقه که به نظر من دو ساعت طول می‌کشد، سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: «بله همون‌طور که گفتم، دخترتون به تالاسمی مینور مبتلاست که البته مشکل خاصی نیست...»

انگار آب یخ روی سرم ریخته‌اند. پدرم با دلهره می‌گوید: «یعنی چی آقای دکتر؟» دکتر با کمی تعجب به صورت ما نگاه

در سالن انتظار درمانگاه نشسته‌ام و پاهایم را زیر صندلی تاب می‌دهم. ساعت چهار عصر است و فکر کنم چند نفری در صف انتظار جلوی من هستند. از این درمانگاه با رنگ سفید دیوارها و تخت‌هایش، آرامشش، دکترها و پرستارهای مهربانش، و پژواک صدای پرستارها که با هم حرف می‌زنند و شوخی می‌کنند، خوشم می‌آید.

ولی نمی‌دانم چرا الان دلهره دارم. شاید به‌خاطر اینکه منتظرم دکتر جواب آزمایشم را ببیند و بهمم بگوید آیا به بیماری‌ای که گفته بود، مبتلا هستم یا نه. فکر کنم نزدیک سه ماه پیش بود که این آزمایش را برایم نوشت. آره! اوایل پاییز بود که حالم در مدرسه بد شد. البته به نظر خودم مشکلی نداشتم. ولی مادرم گفت حتماً باید پیش دکتر برویم. دکتر برایم آزمایش نوشت و وقتی آزمایشم را دید گفت: «دخترم تو کمی کم‌خونی داری! آهن خونت پایینه. علاوه بر اون ممکنه به تالاسمی مینور هم مبتلا باشی.»

بعد گفت: «این چند ورق دارو را بخور و هروقت داروها تمام شدند، دوباره آزمایش بده.»

این مدت همه‌اش لحظه‌شماری می‌کردم که دانه‌های قرمز-قهوه‌ای قرص تمام شوند و دوباره آزمایش بدهم. بعد پیش دکتر مهربانم بروم و در اتاقش که دیوارهای سفید دارد و پر از عکس‌های رنگارنگ پزشکی است، بنشینم و بهمم بگویم که «تالاسمی مینور» دارم یا نه. البته نمی‌دانم تالاسمی مینور دقیقاً چیست، ولی اسمش کمی ترسناک است. مادرم هم می‌گوید تالاسمی بیماری خطرناکی است و اگر بهش مبتلا باشی باید مرتب به بیمارستان بروی و بهت خون تزریق کنند. بالاخره منشی اسممان را صدا می‌زند. از

عاطفه پالیزدار

تالاسمی

مشکل می‌شود.»

به شکل پایینی اشاره می‌کند و می‌گوید: «مولکول هموگلوبین همون‌طور که از اسمش پیداست، دو تا بخش داره: هم و گلوبین. هم بخشیه که یه مولکول آهن روزه و آکسیژن بهش متصل می‌شه. گلوبین هم چهار تا زنجیره داره که اسم دو تا شون آلفا و دو تا شون بتاست.»

حالا وقتی این زنجیره‌های آلفا و بتا به خوبی در بدن تولید نشن، تالاسمی آلفا یا بتا به‌وجود می‌یان که نوعی کم‌خونی‌ان. گلبول‌های قرمز این افراد کوچیک‌تر و رنگ‌پریده‌ان و توانایی‌شون برای انتقال اکسیژن کمتره. حالا چرا این زنجیره‌ها تولید نمی‌شن؟ چون ژن سازنده‌شون وجود نداره یا دچار جهش شده.»

می‌پرسم: «تالاسمی ماژور و مینور معنی‌ش چیه؟»

دکتر روی صندلی‌اش برمی‌گردد و می‌گوید: «شاید بدونی که ما آدم‌ها از هر ژنی دو عدد در بدن داریم که روی کروموزوم‌های واقع در سلول‌های بدنمون قرار گرفتن. یک کروموزوم رو از مادر و یکی رو از پدر گرفتیم.»

اگه مثلا کروموزومی که از مادرمون گرفتیم، دارای ژن معیوب تولیدکننده

زنجیره گلوبین باشه، یه ژن سالم و یه ژن معیوب داریم و مبتلا به تالاسمی مینور می‌شیم. اما اگر هم ژنی که از مادرمون گرفتیم و هم ژنی که از پدر گرفتیم، معیوب باشن، تالاسمی ماژور می‌گیریم.»

از دکتر می‌پرسم: «تالاسمی ماژور خیلی خطرناکه؟»

دکتر می‌گوید: «بله افرادی که مبتلا به تالاسمی ماژور هستن، در چند ماهگی دچار علائم کم‌خونی می‌شن و اگه بهشون مرتب خون تزریق نشه، حالشون وخیم می‌شه.»

گلبول‌های قرمز تو مغز استخوان تولید می‌شن. در افراد مبتلا به تالاسمی ماژور، مغز استخوان گلبول‌های قرمز رو می‌سازه، ولی این گلبول‌ها به دلیل نداشتن زنجیره‌های آلفا یا بتا زود از بین می‌رن. به همین دلیل تعداد گلبول‌های قرمز خون این افراد خیلی کمه و کم‌خونی شدیدی دارن.

این کم‌خونی شدید عوارض زیادی داره. یکی از عوارضش اینه که استخوان‌هایی هم که معمولاً تولید گلبول قرمز رو انجام نمی‌دن، به خون‌سازی وادار می‌شن و در نتیجه این استخوان‌ها بزرگ می‌شن و تغییر شکل می‌دن. مثلا استخوان فک این افراد شکل خاصی به خودش می‌گیره.

این افراد چون مدام مجبورن خون تزریق کنن، در معرض عفونت‌های زیادی هستن. تزریق مکرر خون باعث می‌شه که آهن بدنشون بیش از حد بالا بره که می‌تونه به کبد و سایر اعضای بدن آسیب بزنه.»

می‌پرسم: «من هم که تالاسمی مینور دارم بعدا این جوری می‌شم؟»

می‌گوید: «نه! تالاسمی مینور کم‌خونی خیلی خفیفی ایجاد می‌کنه و یا اصلا کم‌خونی ایجاد نمی‌کنه. درحدی که خیلی از افرادی که مبتلا هستن، درست مثل تو، از وجود ژن معیوب‌شون خبری ندارن و خدا رو شکر هیچ مشکلی هم براشون ایجاد نمی‌شه.»

می‌پرسم: «اگه پدر و مادر یه نفر مبتلا به تالاسمی مینور باشن، بچه‌شون مبتلا به تالاسمی ماژور می‌شه؟»

دکتر می‌گوید: «بله ممکنه، اما صددرصد نیست. چون فردی که به تالاسمی مینور مبتلاست، یه ژن سالم هم داره. اگه ژن‌های سالم پدر و مادر به بچه به ارث برسن، مشکلی پیش نمی‌یاد. ولی اگه بچه بدشانسی باشه و هر دو تا ژن معیوب بهش برسن، مبتلا به

تالاسمی ماژور می‌شه و زندگی سختی خواهد داشت. به همین خاطر که از افراد قبل از ازدواج آزمایش خون می‌گیرن تا از ازدواج دو فرد مبتلا به تالاسمی مینور با هم جلوگیری کنن.»

می‌گویم: «آهان چه جالب! پس لابد پدر و مادر من هم تالاسمی مینور دارن؟»

می‌گوید: «نه! احتمالا یکیشون سالم و یکی مبتلا به تالاسمی مینور بوده. در این حالت ۵۰ درصد احتمال وجود داره که فرزندشون به تالاسمی مینور مبتلا بشه.»

من که از یاد گرفتن این همه مطلب علمی ذوق کرده‌ام، می‌خواهم باز هم بنشینم و به حرف‌های دکتر گوش بدهم، ولی پدرم سقلمه‌ای بهم می‌زند و بهم می‌فهماند که وقت رفتن است.

- بهتره بیشتر از این وقت دکتر رو نگیریم. رو به دکتر می‌گوید: «خیلی لطف کردین و زحمت کشیدین». با هم دست می‌دهند و با تعارف‌های معمول از اتاق دکتر خارج می‌شویم.

بیرون اتاق دکتر نفس راحتی می‌کشم. خیلی دوست دارم وقتی بزرگ شدم، پشت میز دکتر در همین درمانگاه بنشینم و به کودکی که نگران ابتلائش به تالاسمی مینور است، بگویم: «تالاسمی مینور که نگرانی نداره! منم تالاسمی مینور دارم.»

منابع

1. Farid Y, Bowman NS, Lecat P. Biochemistry, Hemoglobin Synthesis. 2022 May 8. In: StatPearls [Internet]. Treasure Island (FL): StatPearls Publishing; 2022 Jan-. PMID: 30725597.
2. Higgs DR. The molecular basis of α -thalassemia. Cold Spring Harb Perspect Med. 2013 Jan 1;3(1):a011718. doi: 10.1101/cshperspect.a011718. PMID: 23284078; PMCID: PMC3530043.
3. Bajwa H, Basit H. Thalassemia. 2022 Jun 7. In: StatPearls [Internet]. Treasure Island (FL): StatPearls Publishing; 2022 Jan-. PMID: 31424735.
4. Zangiabadi N, Yarahmadi F, Darekordi A, Shabani M, Dadgar MM. Comparison between β -thalassemia minor and normal individuals using the Wechsler Adult Intelligence Scale. Hemoglobin. 2013;37(5):467-76. doi: 10.3109/03630269.2013.806330. Epub 2013 Jun 28. PMID: 23806085.
5. Galanello R, Origa R. Beta-thalassemia. Orphanet J Rare Dis. 2010 May 21;5:11. doi: 10.1186/1750-1172-5-11. PMID: 20492708; PMCID: PMC2893117.





چرا عید نوروز

عبدالله مقدمی

عید نوروز دوباره رسد از راه که حالا برسد سال به پایان و شود موقع تعطیلی تحصیلی و مهمانی فامیلی و یک فرصت آجیلی و آن حرکت تکمیلی عالی که همه بر کف قالی بنشینیم؛ و چنین است که هر جا برسد قوم محصل، بکشد زود دراز و برود خلسه کامل، دست و پا را بکند هر چه توان داشته باز، از ته دل خود بشود محمل آواز، چه حالی است که ما بی غم صفریم و یا پنج و ده و بیست. خانه خاله صفایی است که یک روز دگر خانه دایی است و البته که خوب است و قشنگ است صفا خانه عمه. ز عمو نیز نگویم که بجویم چه خوشی و چه قشنگی؛ بروم تیز و فشنگی چو پلنگی که رسیده به شکارش، په نهارش، برسم داخل مهمانی از این سوی به آجیل و به شیرینی و هر چیز که کلا بشود خورد و صد البته که جان برد و نگویند فلان بچه چنان خورد که افسرد و ترکید - به دور از همگان - آخر سر مرد. گفته‌ام با خودم ای بچه ولی گاه به گاهی سر یک هفته به ماهی، برسان خویش به این کاغذ کاهی و بخوان درس کمی بلکه شود نمره تو اول امسال مکمل که نباید بروی با همگان داخل کل کل، نشوی باز معطل، نشوی آخر این ترم شل و پل.



باغچه وسط بزرگراه

سنا شایان



من از عنفوان کودکی به کاشت انواع رستنی‌ها علاقه‌ وافر داشتم. اما به نظرم درخت‌کاری یک مدل سوسول بازی بود. چرا که گرفتن نهال آماده و در خاک کردنش هنر خاصی نمی‌خواهد. برای همین من از وقتی که کارتون «جک و لوبیای سحرآمیز» را دیدم، شروع کردم به جمع‌آوری انواع دانه‌ها و کاشت آن‌ها. در این عملیات ابتدا باید هر میوه‌ای را می‌شکافتم و دانه را خارج می‌کردم. مثلاً یک شب مهمانی داشتیم. دور از چشم مادرم، همه سیب‌ها، پرتقال‌ها، کیوی‌ها، نارنگی‌ها، حتی توت‌فرنگی، گوجه‌ها، فلفل دلمه‌ای‌ها، کدوها و ... را تکه‌تکه کردم و دانه‌هایشان را درآوردم. ولی هر چه داخل موز و آناناس دنبال دانه گشتم نبود. شب مهمانانمان از سالاد میوه‌ای که برایشان تدارک دیده بودم، بسیار خوش حال شدند.

به جز این، هر وقت کسی را می‌دیدم که دارد میوه می‌خورد، منتظر می‌ماندم تا کارش تمام شود و بعد هسته‌ها را نجات می‌دادم. هر هسته‌ای به دور می‌رفت، یک درخت به باد رفته بود.

به غیر از این، حیوانات خانه‌مان هم در امان نبودند. خب لوبیایی را که می‌توان به صد لوبیا تبدیل کرد، چرا باید در آش و قورمه سبزی ریخت و خورد؟

خلاصه اینکه طی یکی دو ماه هسته و دانه‌های زیادی را تدارک دیدم. حالا باید دنبال خاک می‌گشتم. خانه و مدرسه‌مان که باغچه نداشتند. پیشنهاد گلدان هم از طرف مادرم رد شد. بوستان نزدیک خانه‌مان هم پر از گل و گیاه بود و یک وجب جا نداشت.

یک بار وقتی داشتیم از مدرسه برمی‌گشتم آقای راننده به خاطر شلوغی انداخت توی بزرگراه. من با چشم خودم باغچه‌ای دراز دیدم که وسط بزرگراه قرار دارد و آماده کاشت است. فردا به مادر و پدرم گیر دادم که الا و بلا باید برویم من هسته‌هایم را بکارم. بندگان خدا مجبور شدند چند بار طول بزرگراه را بروند و بیابند تا من هسته و دانه‌هایم را از پنجره خودرو به داخل باغچه وسط بزرگراه پرتاب کنم. بعد هم چند گونی خاک را در حین حرکت پخش کنم روی هسته‌ها. از فردا هم مجبور بودم از راننده سرویس مدرسه بخواهم از بزرگراه بروم و کنار نرده حفاظ (گارد ریل) حرکت کند تا من با بطری بزرگ آب معدنی به دانه‌هایم آب بدهم. خلاصه اینکه اگر از بزرگراهی رد شدید و باغ و بوستانی وسط آن قرار داشت، بدانید کار بنده حقیر بوده است.

ایرانی‌هایی که در کربلا شهید شدند

چهار ایرانی

یونس باقری

در زمان واقعه کربلا، ایرانی‌ها در تنگنا بودند. معاویه بن ابی سفیان، در دوره ۲۰ سال حکمرانی «بنی امیه» که بر مبنای برتری نژاد عرب شکل گرفت، از آزار و اذیت غیرعرب‌ها، به خصوص ایرانی‌ها، مضایقه نکرد. او به دلیل سابقه تمدنی ایرانی‌ها و علاقه‌شان به علی بن ابی طالب (ع) و فرزندان‌ش، از آن‌ها متنفر بود. در دستوراتش به حاکمان سرزمین‌های ایران، از جمله زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه، پیوسته می‌خواست با ایرانی‌ها بدرفتاری کنند.

در دوره حکمرانی معاویه و یزید، ایرانی‌ها شهروند درجه دو محسوب می‌شدند و در تصمیم‌گیری‌ها نقشی نداشتند. در شهرهای مهم اسلامی، تحت عنوان «موالی» می‌باید برای بقا تحت نظر یک قبیله عربی زندگی می‌کردند و عملاً فاقد هویت ملی بودند. با این حال، در وقایع روز عاشورا نقش داشتند. منابع مختلف تا ۱۵ نفر از شهدای کربلا را موالی دانسته‌اند. با توجه به اینکه بیشتر موالی حاضر در کوفه و بصره ایرانی بودند، به احتمال زیاد موالی شهید در کربلا ایرانی یا ایرانی تبار بوده‌اند؛ افرادی مثل سعد بن حارث خزاعی، زاهر بن عمرو کندی، شوذب بن عبدالله، سالم غلام عامر بن مسلم و همچنین سلیمان بن رزین، فرستاده امام حسین (ع) به بصره، که به دست ابن زیاد دستگیر و شهید شد و اولین شهید قیام امام حسین (ع) لقب گرفت. موالی‌ها در میان سپاه کوفه هم حضور داشتند. مثل رستم غلام شمر بن ذی الجوشن. در ادامه به شاخص‌ترین شهدایی می‌پردازیم که آن‌ها را به ایران منتسب می‌کنند.

اسلم بن عمرو: مردی از شمال غرب ایران

از مؤثق‌ترین ایرانی‌های حاضر در کربلا بود. منابع مختلف نام‌های متفاوتی برایش ذکر کرده‌اند؛ از جمله اسلم، سلیم، سلیمان و واضح که اولی متداول‌تر است. همه منابع معتقدند او ایرانی و اهل منطقه دیلمان (گیلان و قزوین) یا آذربایجان بوده است. امام حسین (ع) بنا به سنت ائمه که غلامان را می‌خریدند و آزاد می‌کردند، اسلم را خرید و آزاد کرد. اسلم که باسواد بود، کنار امام ماند و کاتبش شد. به فارسی، ترکی و عربی تسلط داشت و برای همین علاوه بر روایت حدیث، قصه‌های ایرانی را برای بچه‌های خانواده «بنی هاشم» تعریف می‌کرد. او به امام سجاد (ع) نزدیک‌تر بود. می‌گویند امام حسین (ع) او را به پسرش بخشید. احتمالاً ایرانی بودن مادر امام سجاد در این نزدیکی بی‌تأثیر نبوده است. اسلم به همراه خانواده امام از مدینه به مکه آمد و از آنجا راهی کوفه شد.

روز عاشورا، پیش از ظهر، به اذن امام به عنوان یکی از جنگجویان نبردهای تن به تن، به میدان رفت. رجز می‌خواند که: «دریا از ضربت نیزه و شمشیرم می‌جوشد، آسمان از تیرم پُر می‌شود/ وقتی تیغ در کفم آشکار شود، قلب حسود متکبر پاره می‌شود.» بعد از مدتی رزم، بار دیگر نزد امام بازگشت و دوباره راهی میدان شد. این بار مجروح شد و از اسب به زمین افتاد. امام سراغش رفت. دستش را دور گردن او گذاشت. اسلم ۴۵ ساله با دیدن امام گفت: «خوشبخت‌تر از من کیست که فرزندی پیامبر (ص) صورت بر صورت‌م گذاشت» و به شهادت رسید.





عبدالرحمن بن عبدالله بن کدر یزنی: از دیار انوشیروان

برخی مورخان نسب او را به قبیله «ذی یزن» یمن می‌رسانند. ذی‌یزن‌ها از ایرانی‌های مهاجر دوران انوشیروان ساسانی بودند. برخی نیز او را متعلق به قبایلی چون ازد، حمیر و ارحب می‌دانند. از این رو، تباری ایرانی داشت. ۴۵ ساله و از شیعیان شاخص کوفه بود که در دهم رمضان سال ۶۱ به همراه نامه‌های کوفیان وارد مکه شد. نوشته‌اند حامل ۵۰ نامه بود. به دستور حسین بن علی (ع) برای همراهی مسلم بن عقیل به کوفه بازگشت. با شهادت مسلم، از کوفه گریخت و خود را به کاروان امام رساند. صبح روز عاشورا بعد از مسلم بن عوسجه و نافع بن هلال، سومین نفری بود که راهی نبرد تن به تن شد. هنگام رزم رجز می‌خواند: «هن فرزند عبدالله‌ام، از آل یزن، دین من، دین علی (ع) است و حسین (ع) و حسن (ع)».

جابر بن حجاج تیمی: چرخش در روز عاشورا

از افراد ایرانی‌تبار کوفه و از موالی قبیله «تیم» بود. تیم یکی از شاخه‌های بیست و هفت گانه قبیله بزرگ «قریش» در مکه بود. ابوبکر و طلحه از این شاخه بودند. بخشی از تیم‌ها در جریان فتح ایران و ساخت کوفه به این شهر آمدند. جابر تحت قیومیت این قبیله و شخصی به نام عامر بود. از سوارکاران بنام کوفه بود. ابتدا با مسلم بن عقیل بیعت کرد و بعد از شهادت او پنهان شد. به همراه سپاه عمر بن سعد به کربلا رفت. صبح روز عاشورا از سپاه کوفه جدا شد و به امام حسین (ع) پیوست. دقایقی بعد در جریان تیرباران سپاه کوفه به شهادت رسید.

رافع بن عبدالله ازدی: فرار از کوفه

از ایرانی تبارهای کوفه و بر اساس قانون آن زمان، از موالی و تحت حمایت قبیله «ازد» بود. به همراه مسلم بن کثیر ازدی به کاروان امام حسین (ع) پیوست. مسلم مولای رافع بود. یعنی به لحاظ حقوقی مسئولیت حفاظت از او را بر عهده داشت. در واقع، رافع تحت قیومیت مسلم بود. رافع و مسلم توانستند حکومت نظامی ابن زیاد را در کوفه بشکنند و از این شهر بگریزند. آن‌ها در اول محرم سال ۶۱، در منزل قصر بنی مقاتل به کاروان امام پیوستند که راهی کربلا بود. رافع از آخرین شهدای غیر بنی‌هاشم بود و بعد از نماز ظهر به شهادت رسید.



صداقت و راستی

گردآورنده: لیلا پوربابا

واژه صداقت در اصل به این معناست که گفتار یا خبری که داده می‌شود، مطابق با واقعیت باشد، و کسی را که خبرش مطابق با واقعیت باشد، صادق و راستگو می‌گویند. در اینجا با برخی از ضرب‌المثل‌های راستی و صداقت در زبان شیرین فارسی آشنا می‌شوید.

اگر راستی، کارت آراستی

راستی، رستی

راستی را زوال کی باشد

راه راست، گم‌شدن ندارد

سر ناراستی‌ها راستی است

گردن راستگو چهار وجب است

هیچ‌کس از راستی نادیده بد

راست تلخ به از دروغ شیرین

راه راست برو، گر چه دور است

راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

راستی که به دروغ ماند مگوی

هنگامی که دو کس با هم راست و درست اند، خدا سومی‌شان می‌شود

راستی آور که رستگار شوی

راستگو هلاک نشود

جهان از پی راستی به پای

دوست آن باشد که به تو راست گوید، نه آن که دروغ تو را راست انگارد

راستی راه نجات است

این امکان وجود دارد که کشتی صداقت به صخره برخورد کند، اما هیچ‌گاه غرق نمی‌شود.

خداوند به عبادت ما نیاز ندارد. پس چرا باید عبادت کنیم؟

یونس باقری

خداوند غنی بالذات است. وجودی است بی‌نیاز از تمام جهات و در چنین وجودی، کمبودی راه ندارد تا بخواهد با آفرینش خلق، کمبود و نیازی را بر طرف سازد. از طرف دیگر، خداوند حکیم است و همه کارهایش و از جمله خلقت انسان، دارای فلسفه است.

قرآن می‌فرماید: «یا ایها الناس انتم الفقراء إلى الله و الله هو الغنی الحمید: ای مردم شما همگی نیازمند به خدایید، تنها خداست که بی‌نیاز و شایسته هر گونه حمد و ستایش است.»
قرآن مجید از زبان ملائکه که درباره خلقت حضرت آدم سوال کردند، نقل می‌کند: منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم دادی، نمی‌دانیم. تو دانا و حکیمی.»

قرآن در آیات دیگر در مورد اینکه نتیجه عبادت و اعمال شایسته انسان به خودش بر می‌گردد می‌فرماید: «و من جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین: کسی که جهاد و تلاش کند، برای خود تلاش می‌کند، چرا که انسان به جهت ناقص بودن و نیاز به رشد و تربیت نیازمند عبادت و پیمودن مسیر الی‌الله است و خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است.»

منبع: آیات ۱۵-۱۷ سوره فاطر

دوز

که علاوه بر بار فرهنگی، از جذابیت و تنوع بالایی نیز برخوردارند، نه تنها می‌توان تاریخ و گذشته این مرز و بوم را به شکلی پویا و عمیق به نسل‌های آینده منتقل کرد، بلکه می‌شود از آن به عنوان بهانه‌ای برای گریز از عواقب اعتیاد به فناوری و معنا و مفهوم‌بخشی دوباره به زندگی بهره گرفت. به‌خصوص در بسیاری از این نمونه بازی‌ها، قانون‌های ساده و اولیه‌ای از شکل بهینه اداره زندگی و هدایت آن آموزش داده و تمرین می‌شود تا افراد به مهارت‌های لازم برای رویارویی با موقعیت‌های دشوار زندگی مجهز شوند. احترام به دیگران، درک مفهومی و عملی رقابت سالم، دستیابی به مهارت پذیرش شکست، انجام کار گروهی، همکاری و هم‌پاری با دیگران برای رسیدن به یک هدف مشترک، ایثار و فداکاری، تلاش جسمی و فکری، اهمیت راستی و صداقت، برخی از مفاهیمی هستند که در بازی‌های سنتی می‌توان یافت.

دیگر هیچ چیز مثل گذشته‌ها نیست. به هر خانه‌ای که سرک بکشید، پرشده از رایانه، رایانه کیفی (لپ‌تاپ)، رایانک (تبلت)، گوشی‌های هوشمند و ... خلاصه هر عضو خانواده گوشه‌ای چمباتمه زده است و با یک «دست‌آزاد» (هندز فری) در گوشش در دنیای خود سیر می‌کند. آن‌ها هم که اهل این دسته از فناوری‌ها نیستند، گوشه‌ای دیگر چمباتمه زده و به صفحه تلویزیون خیره شده‌اند که اخبار ببینند. یا در نهایت چند ساعتی از عمرشان را به بهانه پیش‌بینی سرنوشت یک ماجرا پای تلویزیون بگذرانند. این داستان روزانه بسیاری از تفریحات خانگی است که این روزها جای بازی‌های قدیمی‌تر را پر کرده‌اند و فرصت باهم‌بودن را از افراد یک خانواده گرفته‌اند.

بازی کردن بخشی از زندگی است

دوز، یک بازی بدون محدودیت سنی

این بازی در زبان فارسی به دوز مشهور است و در زبان ترکی به نام محلی «قوندوم کوشدوم» یا «سه راه دور» شناخته می‌شود. از نگاه کارشناسی، بازی دوز با هدف پرورش هوش، اندیشه و قدرت پیش‌بینی به وسیله دو نفر، بدون محدودیت سنی و با استفاده از سه مهره سفید، سه مهره سیاه، یک برگ مقوا و یک قلم اجرا می‌شود.

ابتدا شکل جدول بازی را با قلم روی برگ مقوایی، یا با گچ روی زمین می‌کشیم. هر دو بازیکن سه مهره مشابه با رنگ‌های متفاوت دارند. به قید قرعه یکی از آن‌ها با قراردادن یکی از مهره‌هایش در نقطه مرکزی مربع که بر تمام خط‌ها تسلط دارد، بازی را شروع می‌کند.

زیست‌شناسان، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و هنرمندان در مورد «بازی» نظرها، تعریف‌ها و برداشت‌های مختلفی دارند. زیست‌شناسان بر این باورند که علاقه انسان به بازی ریشه در کنجکاو و نسبت به کشف و شناخت محیط اطراف دارد. روان‌شناسان نیاز انسان به بازی را نتیجه وجود انرژی مازادی می‌دانند که وی در خود نهفته دارد و جایی باید به مصرف برساند. در دیدگاه جامعه‌شناسی بازی وسیله‌ای برای تمرین زندگی اجتماعی تلقی شده است. در نهایت هنرمندان نیز بر این باورند که بازی هنری ناشی از فرهنگ، آداب و سنت‌های هر جامعه است. بنابراین بازی‌ها به طور عام دارای بار فرهنگی هستند که چه در عصر حاضر و چه در گذشته، با هدف پرکردن اوقات فراغت انسان طراحی شده‌اند. با شناخت بازی‌های بومی، قبیله‌ای، محلی و سنتی ایرانی



نفر دوم مهره‌ای را در یکی از گوشه‌ها که از لحاظ موقعیت مکانی در درجه دوم است، می‌گذارد و دوباره نفر اول در یکی دیگر از گوشه‌ها مهره‌ای قرار می‌دهد. این بازی به همین نحو ادامه می‌یابد، تا هر دو بازیکن سه مهره خود را در محل‌های تلاقی خط‌ها کاشته باشند. پس از آن، هر کدام در نوبت خود با جابه‌جا کردن همان مهره‌ها سعی می‌کند که هر سه مهره خود را در یک خط مستقیم ردیف کند.

در این بازی هر کدام از بازیکنان با تکمیل هر ردیف یک امتیاز می‌گیرد و در پایان، بازیکنی که تعداد امتیازاتش را به حدی که تعیین کرده‌اند برساند، برنده بازی می‌شود.

در شکل دیگری از این بازی، هر یک از دو بازیکن دوازده ریگ، نخود، لوبیا یا شیء کوچک برمی‌دارند، به طوری که رنگ وسیله بازی هر یک با دیگری متفاوت باشد. بعد روی زمین یا کاغذ سه مربع داخل هم می‌کشند و سه نوبت هر بار یک شیء خود را در نقطه‌های تقاطع خط‌ها می‌گذارند. بازیکنی که زودتر از دیگری بتواند، سه عدد از اشیای خود را در یک خط مستقیم قرار دهد، برنده است.

این بازی را در هر زمان و هر جایی می‌توان انجام داد و از آن لذت برد.

بازی‌های قدیمی را فراموش نکنیم

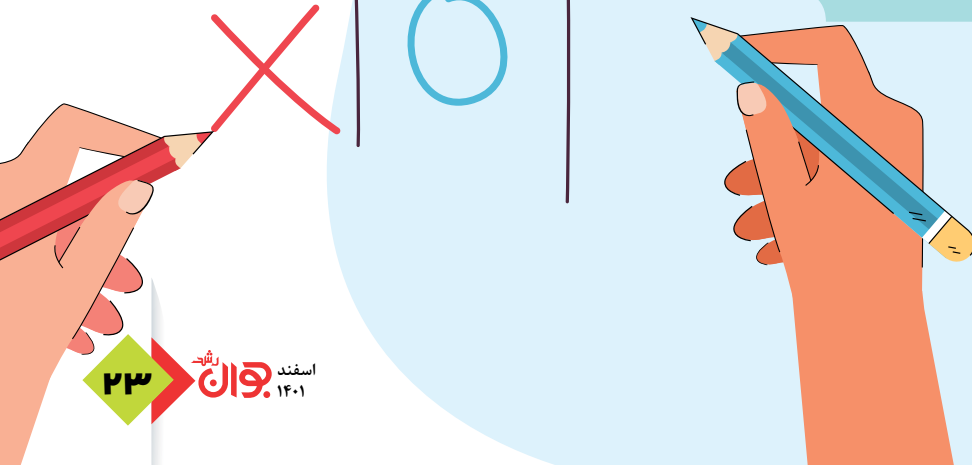
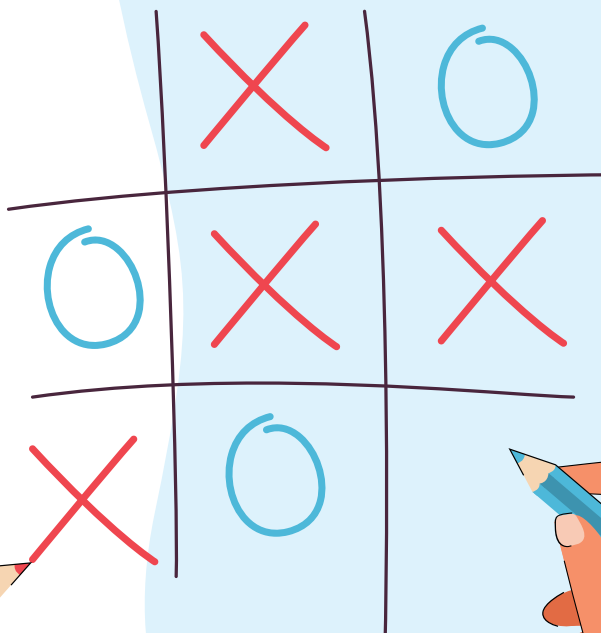
مهم‌ترین ویژگی بازی‌های قدیمی و البته بومی تقویت کار گروهی، ایجاد فضای شادی و نشاط، رفع مشکلات جسمی ناشی از فقر حرکتی و تخلیه روانی است. به طوری که به کمک بازی‌های محلی، بسیاری از مشکلات جسمی و روانی، از جمله مشکلات گفتاری، اختلال حواس، جمع‌گریزی، فقر حرکتی، چاقی و افسردگی قابل درمان است.

باید قبول کرد که امروزه با توجه به توسعه بازار بازی‌های رایانه‌ای و استقبال کودکان، نوجوانان و حتی بزرگسالان از این بازی‌ها، دیگر به بازی‌های سنتی که برگرفته از ریشه‌های فرهنگی ایران بوده‌اند، توجهی نمی‌شود. یکی از جالب‌ترین این بازی‌ها بازی دوز است. دوزبازی فرصتی برای جمع‌شدن اعضای خانواده در کنار یکدیگر است تا علاوه بر رقابتی دوستانه، فضای خانواده از خمودگی نجات یابد و شادی مهمان‌خانه‌ها شود. در این بازی بزرگ‌ترها می‌توانند در کنار جوان‌ها و حتی کودکان لحظه‌های خاطره‌انگیزی داشته باشند.

دوز خارجی‌ها چه شکلی است؟

نام این بازی در ادبیات انگلیسی «تیک-تاک-تو» است و در آن از علامت‌های X و O به جای مهره‌ها استفاده می‌شود. برای آغاز این بازی شما به یک قلم و کاغذ احتیاج دارید و دیگر خبری از نخود و لوبیا نیست. در یک صفحه جدولی با سه ردیف و سه ستون رسم می‌شود و هر یک از طرفین یکی از علامت‌های X یا O را انتخاب و تا انتهای بازی برای پرکردن خانه‌های جدول از آن استفاده می‌کند.

برای شروع بازی، یکی از طرفین به قید قرعه علامت X یا O را که قبلاً انتخاب کرده است، در یکی از خانه‌های جدول ۹ خانه‌ای قرار می‌دهد. نفر دوم علامت مربوط به خود را در خانه‌های دیگری که هنوز پر نشده‌اند می‌گذارد و پس از آن دوباره نوبت نفر اول خواهد بود. نقطه پایان بازی در هر مرحله جایی است که یکی از حریفان بتواند با علامتی که در ابتدای بازی انتخاب کرده است، یکی از ردیف‌های افقی، عمودی یا قطری را پر کند. در طول بازی هر یک از طرفین با قراردادن علامت خود در مقابل علامت‌های حریف نباید اجازه دهد که او یک خط عمودی، افقی یا قطری را با علامت‌های خود پر کند.



سرگرمی

۱

معمای ریاضی

اعداد ۱ تا ۲۵ را طوری در جدول قرار دهید که مجموع اعداد در هر ردیف و در هر ستون و در دو قطر برابر ۶۵ شود. اعداد نمی‌توانند تکراری باشند.

	۶	۲	۱	
		۸	۱۶	
	۱۸			
۱۱				۳
۱۷		۲۱		

۲

کشف واژه

آیا می‌توانید از بین حروف به هم ریخته داخل جدول، واژه مورد نظر را پیدا کنید؟
راهنمایی: نام پدیده‌ای طبیعی خارج از ایران است.

۱	ش	۱
ی	ا	ن
۱	گ	۱
ر	ب	ر

۴

از واژه‌های قسمت پایین، کدامیک را به جای علامت سؤال در ردیف اول باید گذاشت؟ (ابتدا قانون چینش کلمات ردیف اول را پیدا کنید).

ایلام، خراسان جنوبی، گلستان، خوزستان، کردستان، ؟

لرستان	سمنان	گیلان
اصفهان	همدان	کرمان

۳

حضور ذهن

مدت پاسخگویی ۳ دقیقه
پاسخ تمامی سؤالات زیر، با حرف (ل) شروع می‌شود.

۱. سیاهه
۲. قند شیر
۳. از انواع رنگ
۴. بندری در جنوب کشور
۵. از اشکال هندسی
۶. پایتخت پرو
۷. بازیکن خارجی
۸. شهر مقدس بوداییان
۹. سخنان بیهوده و بی‌معنی
۱۰. دادگاه بین‌المللی
۱۱. کشور سرهنگ قذافی
۱۲. کشوری با مرکزیت وین تیان

مناسبت ۲۹ اسفند	شوید خودمانی	نابودی جوی خون	طوطی خاکستری	از غلات تکیه کننده	جمع صدمه سیاره کیوان	مناسبت ۱۴ اسفند
↓	شهری در استان کرمان	↓	↓	↓	↓	←
↓	↓	↓	↓	نماد استرالیا ایل	↓	مناسبت ۱۵ اسفند سختی
←	گام پادشاه اشکانی	←	↓	فرزند مریم مقدس شجاعت	↓	←
←	↓	↓	اصطلاحی در کشاورزی شش	↓	از مزه‌ها آلودگی نامرتب	متاع شهد
←	نقش هنری خالص	←	↓	خلبان شهید شهر روی آب	↓	←
↓	شرم‌آور	←	پرستار ادیبان	↓	↓	نوبتی سامعین
↓	↓	←	معرفت فکر درست	↓	↓	←
←	↓	↓	بام ایران کفچه مار	شیر عرب	↓	سفید برعکس ZH
←	نصف گنبد دیفتی	←	↓	↓	کار نکرده آفریدن	←
↓	ویژه امتحان	←	↓	↓	فرزندان گلی زیبا	←
↓	↓	←	یاسا نیرو	↓	در میان فانتوم بی‌سر	قابلمه بزرگ هضم غذا
←	↓	←	کشاورز در امان	سفید ترکی خیابان	↓	←
↓	کمان‌گیر معروف	↓	↓	یار عذرا بن مضارع کوبیدن	↓	جست‌وجو منسوب به ذات
↓	ضمیر اشاره عدد قرن	←	↓	↓	پرتکاپو باران اندک	←
↓	↓	←	↓	↓	↓	مقابل هم میلاذ حضرت قائم (عج)
←	↓	←	صرف نظر کرده	↓	↓	←
←	↓	←	صحرا	↓	↓	←

اتوبوس

محمد سعید میرزایی

محمد کاظم کاظمی



قالب غزل در شعر فارسی پیشینه‌ای دیرین دارد و این قالب از معدود قالب‌هایی است که در شعر امروز توانسته است به عمر خود ادامه دهد. در واقع امروز غزل رایج‌ترین قالب در میان قالب‌های شعر کلاسیک است؛ همچنان که از حوالی قرن ششم هجری قمری به بعد بوده است.

همان‌گونه که جانوران و گیاهان برای بقای خود به سازگاری با محیط نیاز دارند، قالب‌های شعر هم باید با شرایط زمانه سازگار شوند تا بتوانند تداوم یابند. دنیای امروز تغییر کرده و این تغییرات در شعر نیز اثر گذاشته است. یکی از این اثرات، جزئی‌نگری و پرداختن به برش‌های خاصی از زندگی است. البته این در شعر قدیم ما هم سابقه داشته، ولی در شعر امروز و بعد از پیدایش شعر نوری فارسی شدت یافته است؛ اینکه تو در کل شعر، به جای سرایش بیت‌هایی کلی و بیان مسائل عام، یک موقعیت خاص و یک رویداد ویژه را توصیف کنی. مثلاً توصیفی از یک سفر، توصیفی از یک آشنایی، توصیفی از زندگی یک کلاغ، یا توصیفی از یک اتوبوس در حال سفر. این توصیف‌ها البته گاهی حالت روایت پیدا می‌کنند؛ یعنی شاعر سیر زمانی یک واقعه را نیز پی می‌گیرد و شعر را به قصه‌ای کوتاه تبدیل می‌کند.

بین شاعران مطرح‌شده در سال‌های اخیر، محمدسعید میرزایی گرایشی به این نوع شعر دارد. در بعضی از شعرهای او، یک صحنه یا یک واقعه با جزئیات تمام توصیف می‌شود، به طوری که تصویری از آن فضا در ذهن مخاطب نقش می‌بندد. شعر «اتوبوس» از کتاب «مرد بی‌مورد» از همین دسته شعرهاست. خوب است پا به پای شعر سفر کنیم، با اتوبوسی که نغمه‌خوان از راه می‌رسد:

دوباره می‌رسد از راه، نغمه‌خوان، اتوبوس

پر است از هیجان مسافران، اتوبوس

کلمه «اتوبوس» ردیف این شعر است. اولین چیزی که آن را خاص کرده است. وقتی اسم یک پدیده را ردیف شعر می‌سازی، باید در همه بیت‌ها از همان بگویی و این در مسیر همان هدف شاعر



نیز هست؛ یعنی توصیف یک صحنه. ولی باید مراقب بود که در چنین شعرهایی، توصیف شاعرانه هم باشد و شاعر عین واقعیت را به وزن و قافیه درنیاورده باشد.

شاعر از پنجره‌هایی سرشار از ماه و ستاره صحبت می‌کند، گویی اتوبوس از آسمان آمده است. حالا این‌ها می‌توانند ماه و ستاره‌هایی باشند که از پنجره اتوبوس دیده می‌شوند، یا استعاره‌هایی از خود مسافران باشند:

تمام پنجره‌هایش ستاره دارد و ماه
شبانه آمده انگار از آسمان، اتوبوس

شروع شعر طرب‌انگیز و شاد است. اتوبوسی با مسافرانی هیجانی که هیجان رسیدن به مقصد دارند. شروع شدن شعر با کلمه «دوباره» نشان می‌دهد که این یک رویداد همیشگی است. می‌توان این اتوبوس را نمادی از زندگی انسان‌ها دانست؛ چنان که در ادامه شعر می‌بینیم.

شاعر توصیف اتوبوس را ادامه می‌دهد. توصیفی عینی که در ذهن ما هم قابل تجسم است. یکی از خصوصیات یک تصویر یا خیال خوب در شعر همین است که بشود آن را در ذهن تجسم کرد:

برای دیدن رؤیای جاده‌ها دارد؛
دو تا چراغ، دو تا چشم مهربان، اتوبوس
تمام مردم این شهر نیز می‌گویند؛
همیشه داشته لبخند بر دهان، اتوبوس

با خواندن این بیت‌ها می‌توانیم اتوبوسی را تصور کنیم که چراغ‌هایش چشم است و پنجره‌اش دهان. در عین حال این توصیف ما را به یاد کودکی‌های خودمان می‌اندازد و تصویری که از خودروها داشته‌ایم با چشم و دهان.

ولی یک شعر روایی، به فراز و فرود هم نیاز دارد، همچنان که قصه‌ها نیز گاهی تغییر مسیر می‌دهند. یک موقعیت تلخ به یک موقعیت شیرین تبدیل می‌شود یا برعکس. در این شعر نیز کم‌کم چرخشی صورت می‌گیرد و شعر به آرامی به سمت یک حادثه پیش می‌رود:

غروب، پلک به هم می‌گذارد و آرام؛
به خواب می‌رود از دیدن جهان، اتوبوس



و از تصوّر یک خواب، اشک می‌ریزد
و سرفه می‌کند و می‌خورد تکان، اتوبوس
که پیر می‌شوم و جرثقیل می‌خوردم
و لاشه‌ای لب جاده است، بعد از آن، اتوبوس...

اتوبوس به خواب رفته و این چیزی است که در سفرهای شبانه برای خود مسافران هم اتفاق می‌افتد. البته شاعر باز هم توصیف‌های شاعرانه دارد. غروب را پلک به هم گذاشتن آسمان می‌بیند و جرثقیل را موجودی که می‌تواند اتوبوس را بخورد. همان‌طور که گفتیم، حکایت اتوبوس می‌تواند حکایت یک انسان باشد؛ انسانی که در لحظه شاد است و در عین حال نسبت به آینده نگران. گاهی غمگین می‌شود و گاهی با شادی دنبال یک پدیده لذت‌بخش می‌رود؛ مثل روان شدن دنبال پروانه‌ها. و همین احساسات متضاد به شعر جذابیت داده است:

سپیده چشم که وا می‌کند، هوا سرد است؛

و می‌شود پی پروانه‌ها روان، اتوبوس
و بالاخره روایت غمگین ماجرا شروع می‌شود؛ جایی که اتوبوس چراغ خطر را نمی‌بیند و به دره پرتاب می‌شود:

چراغ‌های خطر را ندید، یک لحظه؛
و پرت شد ته یک درّه ناگهان اتوبوس

از اینجا دیگر شاعر روایت را با جزئیات دنبال نمی‌کند. چون می‌داند که روایت تلخ را فقط باید به صورت کوتاه و بریده‌بریده بیان کرد. در چند بیت اول، موقعیت شاد و نشاط‌آور را بیت‌به‌بیت بیان کرده بود. حالا دیگر داستان را قطع می‌کند و فقط یک تصویر دیگر از مدتی بعد را نشان می‌دهد.

و زیر یک پل متروک، با تنی خزه‌پوش
شده است لانه برای پرندگان، اتوبوس...

گفتیم که اتوبوس می‌تواند نمادی از زندگی انسانی باشد. ولی باز هم گویا این زندگی در یک شکل دیگر، آن هم برای پرندگان ادامه دارد. اتوبوسی که به دره پرتاب شده، اکنون لانه‌ای برای پرندگان شده و این پایان روایت، خودش شروع یک روایت دیگر از زندگی است. گویا شعر با پایان یافتنش به نحوی دیگر ادامه می‌یابد و ذهن ما را با خود به دنبال می‌کشد.

«قلم زنی»؛ هنری به قدمت تاریخ ایران

لیلا پوربابا

سرزمین پهناور ایران پیوسته خاستگاه خلق هنرهای ناب، اصیل، معنوی و در عین حال متناسب با زندگی مردم و آداب و رسوم جوامع و اقوام خود بوده است. سابقه «قلم زنی» و کار روی فلزات، طبق مستندات تاریخی موجود، به بیش از هزار سال قبل از میلاد برمی گردد. آثار به جا مانده از دوره‌ها و عصرهای گذشته، حرکتی مداوم و پیوسته را نشان می‌دهند؛ حرکتی که علاوه بر به وجود آوردن نمادهای عینی و مادی در قالب ظرف‌ها، جام‌ها و ... قلم زده شده، فضایی روح‌بخش و معنوی را به تصویر کشیده که ریشه در باورها و اعتقادات حاکم بر دوره خود داشته است.

قلم زنی و هنرهای دیگری از این دست، تنها هنر انسان مسلط و یا صنعتگر و ابزارساز در به کار بردن قلم و چکش روی قطعه یا ظرف فلزی نیستند، بلکه حاصل شوق و دیگر وجوه متمایز انسانی در به کارگیری ابزار، مبتنی بر تعمق و تأمل وی محسوب می‌شوند. انسانی باهوش و زیرک که با جوهر ذکاوت دست به مکاشفه‌ای عمیق در طبیعت و مخلوقات می‌زند و به تکاپویی برمی‌خیزد که موجب بروز و تبلور حرکتی فعال و خودآگاه به نام «خلق اثر هنری» می‌شود.

هنر قلم زنی عبارت است از تزئین و کندن نقش‌ها روی اشیای فلزی، به ویژه مس، طلا، برنج و نقره. به عبارت دیگر، هنرمند به وسیله قلم و با ضربه چکش، خط‌ها و نقش‌هایی روی جسم‌های فلزی ایجاد می‌کند. استفاده از مس، به سبب نرمی و شکل‌پذیری، در هنر قلم زنی متداول‌تر از دیگر فلزات است. از سوی دیگر به اعتقاد باستان‌شناسان و مورخان هنر، مس نخستین فلزی است که در هنر فلز کاری و قلم زنی مورد توجه انسان قرار گرفت. هنر قلم زنی یکی از رشته‌های هنری سنتی ایران است که می‌توان آن را در گروه هنرهای صناعی و فلز کاری قرار داد.

پیشینه این هنر در ایران تاریخ روشنی ندارد. اثری که بیانگر نخستین مکان شیء و کاربرد فلز، به ویژه مس در ایران و آسیای غربی است، به چند هزار سال پیش از میلاد تعلق دارد. در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول پیش از میلاد، هنر و صنعت فلز کاری در نقاط گوناگون ایران، به ویژه در شمال، شمال غرب و حاشیه جنوبی دریای مازندران شکوفایی داشته است. از آثار مهم به دست آمده از این دوره، می‌توان از «جام طلای حسنلو» نام برد که در سال ۱۳۳۵ کشف شد و دارای نقش‌های برجسته، از جمله خدایان سوار بر گردونه یا ارابه است.

در هزاره اول پیش از میلاد، فلز کاری و قلم زنی در ایران از رونق و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بوده و آثار با ارزشی از آن دوران بر جای مانده که از جمله آن‌ها «جام‌های طلای مارلیک» است. از دوره «مادها» که در سده هفتم ق.م در شمال ایران روی کار آمدند، آثار قلم زنی اندکی به یادگار مانده‌اند. اشیای به دست آمده از آذربایجان حاکی از آن است که از نفوذ «سکاها»



به تدریج کاسته شده و سبک مادها در این زمان جای آن را گرفته است. مدارک فلزی به دست آمده از زمان مادها، به ویژه در قرن‌های ششم و هفتم پیش از میلاد، اشیای «قلعه زیویه» از توابع سنجند هستند که در میان آن‌ها وسایل زینتی و زیورات از طلا و نقره، جام طلا و مجسمه‌هایی از حیوانات به سبک‌های آشوری، سکایی و ... به چشم می‌خورد.

با روی کار آمدن «پارس‌ها» و تشکیل حکومت هخامنشی (۳۳۰ - ۵۵۰ ق.م)، هنر قلم‌زنی تحول یافت و از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شد و بر دوره‌های پس از خود نیز تأثیر گذاشت. دوره هخامنشی اوج هنر فلزکاری در زمینه‌های ریخته‌گری، چکش کاری و ... است. به دلیل حمله اسکندر و آتش‌زدن «تخت جمشید» آثار بسیاری نابود و یا به دستور اسکندر ذوب و به سکه تبدیل شدند.

در سده‌های آغازین اسلامی، قوم عرب از هنر قلم‌زنی دوره ساسانی تقلید کردند و در سده‌های بعد در اثر علاقه هنرمندان ایرانی به مذهب و گرایش آنان به اسلام، با تأثیرپذیری از باورهای اسلام کم‌کم نقش‌ها و طرح‌های بومی و اسطوره‌ای ایرانی جای خود را به خط‌های کوفی و آیات و احادیث دادند.

با حمله تیمور در سال ۷۷۱ ه.ق، هرات دوباره رونق هنری خود را باز یافت و بزرگ‌ترین مرکز هنری شد. هنر قلم‌زنی در این شهر بسیار درخشید. از جمله ظرف‌های «سنگاب» گور امیر تیمور در سمرقند است که اکنون در «موزه هرمیتاژ» نگهداری می‌شود. سنگاب‌هایی نیز از قرن هشتم در مسجد جامع هرات و در موزه آستان قدس رضوی موجودند.



پیش کنید، قلم‌زنی



نقره کوبی روی فلزات در دوره صفوی به اوج شکوفایی و کمال خود رسید. در عصر صفوی که دوران طلایی هنر ایران به شمار می‌رود، هنر قلم‌زنی با حفظ سنت‌های گذشته ادامه یافت و همچون دوره پیش، استفاده از فلزات گوناگون به طور گسترده در ساخت اشیای ارزشمند طلاکوب مرسوم بود. در این دوران قلم‌زنی بسیار گسترش یافت. اجرای نقش‌های ظریف و بسیار ریز و زیبا، جای نقش‌های درشت و ضخیم را در تزئین اشیاء گرفت. این هنر در زمان صفوی همچون دیگر رشته‌های هنرهای سنتی ایران از چنان ظرافت و زیبایی برخوردار شد که امروزه نیز از سبک آن دوران تقلید می‌شود.

با اینکه شهرهای دیگر هم دارای انواع صنایع دستی از جمله قلم‌زنی هستند، خرید صنایع دستی اصفهان در حوزه‌های گوناگون بیشتر از همه مورد توجه قرار گرفته است. البته انتخاب شهر به این بستگی دارد که شما طرفدار کدام نوع و سبک قلم‌زنی هستید. در سبک شیراز از روش «ریزه‌قلم» روی فلز، در سبک تبریز از حرکت قلم با مچ دست، و در سبک اصفهان از چکش استفاده می‌شود. این روش‌های متفاوت باعث می‌شوند هنرمندان هر شهر طرح‌های منحصر به فردی داشته باشند. برای آشنایی بیشتر به منابع رجوع شود.

منابع

هنر قلم‌زنی در ایران، منوچهر حمزه‌لو، ناشر: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۴.
آموزش گام‌به‌گام هنر قلم‌زنی، راضیه حسینی دزکی - راهله عرفان‌منش، انتشارات بین‌المللی حافظ، ۱۳۹۲.



چالش‌های کمال‌گرایی

سیامک آرمان

اختلال‌های اضطرابی است و با اعمالی مثل «بیش از حد شستن دست‌ها» مشخص می‌شود، کاملاً فرق دارد.

در اختلال شخصیت وسواسی، در واقع «وسواس» به نوعی به خصلت برجسته در شخصیت فرد تبدیل می‌شود و کل زندگی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل هم مشکل بزرگ این مادر آن است که فرزندش مانند دیگر افراد مبتلا به یکی از اختلال‌های شخصیت، میلی به ادامه درمان خود ندارد. در حقیقت او خود را طبیعی و دیگران را غیرطبیعی، بی‌مسئولیت، شلخته، پرت، ناوارد و ... می‌داند.

افراد مبتلا به اختلال شخصیت وسواسی را باید با کمال‌گرایی شدید و نگرانی مفرط درباره حفظ کردن نظم و کنترل شناخت. آن‌ها اصرار دارند که هر چیز باید به کامل‌ترین و بهترین شکل ممکن باشد و وقتی این‌گونه نیست (که در دنیای واقعی معمولاً چنین است)، با سرخوردگی و احساس ناتوانی روبه‌رو می‌شوند.

این افراد استاد نیمه‌تمام رهاکردن کارهایی هستند که معتقدند در آن‌ها به اندازه کافی «خوب» نیستند. در واقع کمال‌گرایی و نظم‌گرایی مفرط آن‌ها خود به عاملی برای ایجاد اختلال در انجام تکالیفشان تبدیل می‌شود. مانند کسی که معتقد است، تا زمانی که به بهترین شکل ممکن رانندگی را فرا نگرفته است نباید خودرو بخرد. در نتیجه او هرگز رانندگی واقعی با خودروی خودش را تجربه نخواهد کرد.

آن‌ها همیشه به شکل آزاردهنده‌ای مراقب هستند خود و نزدیکانشان «اشتباه» نکنند و اشتباه از نظر آن‌ها با کوچک‌ترین تخطی از اصول مورد اعتقادشان روی می‌دهد. به همین دلیل دیگران معمولاً افراد مبتلا به اختلال شخصیت وسواسی را افرادی خشک، لجوج، غیرصمیمی، فاقد انعطاف در برخورد با واقعیات زندگی، بیش از حد پایبند

«او خود را وقف درسش کرده است. همه چیز برایش در سوال‌های چهار گزینه‌ای (تست) و آزمون سراسری (کنکور) خلاصه می‌شود. گاه آن‌قدر غرق درس است که فراموش می‌کند چیزهای دیگری هم در زندگی وجود دارند. حتی در خانه به چطور بهتر انجام دادن کارهایی فکر می‌کند که اهمیت چندانی ندارند. کوچک‌ترین چیزی را که با برنامه هایش تطبیق نداشته باشد، نمی‌پذیرد. گاه فکر می‌کنم از تفریح فرار می‌کند. تقریباً همیشه از من ایراد می‌گیرد؛ حتی از خودش هم ایراد می‌گیرد. از نظر او همه چیز باید طبق اصول و قواعد از پیش تعیین شده پیش برود و وقتی گاهی این‌گونه نیست، به شکل عجیبی برآشفته می‌شود. به روابط دوستی و ارتباط با دیگران چندان اعتقادی ندارد، خیلی کارها را از ترس اینکه نتواند آن‌ها را به بهترین شکل ممکن انجام دهد، شروع نمی‌کند و ...»

این جمله‌ها گوشه‌هایی از درد دل مادری هستند که فرزندش به «اختلال شخصیت وسواسی» مبتلاست. این اختلال با اختلال «وسواس فکری - عملی» که از جمله

به اصول، عرف‌ها و ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی، خسیس و ... می‌دانند.

ویژگی دیگر افراد دارای شخصیت وسواسی توجه بیش از حد و واقعاً «وسواسی» به جزئیات است. اشتغال ذهنی مداوم آن‌ها به دقیق و کامل انجام شدن هر چیز معمولاً خود را به صورت توجه دقیق به جزئیات امور نشان می‌دهد. چون این افراد به جزئیاتی مشغول می‌شوند که غالباً پیش پا افتاده هستند، معمولاً از زمان استفاده نامناسبی می‌کنند و کار اصلی را انجام نمی‌دهند.

مهم‌ترین کارها در زندگی آن‌ها معمولاً برای لحظه‌های آخر می‌مانند و در زندگی‌شان همیشه کارها دیر می‌شوند. مثلاً فرد مبتلا به شخصیت وسواسی ممکن است هنگام درس خواندن به قدری خود را درگیر جزئیات و حواشی کتاب کند که در نهایت فرصت خواندن مطالب اصلی درس را از دست بدهد. به عبارت دیگر، توجه به برنامه یا مقررات در افراد دارای شخصیت وسواسی به اندازه‌ای است که آن‌ها معمولاً نکته و هدف اصلی فعالیت خود را فراموش می‌کنند.

نکته دیگر درباره افراد مبتلا به اختلال شخصیت وسواسی این است که «تفریح»، «فراغت» و «خوش‌گذرانی» برای آن‌ها مفاهیم غریبی هستند. آن‌ها معمولاً خود را وقف کاری می‌کنند و هر کاری از نظر آن‌ها باید دلیل یا فایده‌ای داشته باشد که البته تفریح در نگاه آن‌ها چنین نیست. به این ترتیب آن‌ها معمولاً نمی‌توانند آرمیده باشند و کاری را فقط به قصد



تفریح انجام دهند.

نکته قابل توجه دیگر در افراد دارای شخصیت وسواسی این است که آن‌ها به سختی می‌توانند کاری را به دیگری واگذار کنند. مگر اینکه کاملاً مطمئن باشند کار واگذار شده به بهترین و کامل‌ترین شکل ممکن به انجام خواهد رسید که تحقق چنین چیزی چندان ممکن نیست. این ویژگی معمولاً باعث می‌شود آن‌ها بسیاری از مسئولیت‌ها را خود به تنهایی برعهده بگیرند که نتایج وخیمی هم برای سلامتی جسمی و روحی‌شان در پی دارد.

دو نکته دیگر درباره افراد مبتلا به شخصیت وسواسی وجود دارند که به عنوان ملاک تشخیصی در کنار نکات ذکر شده مورد توجه روان‌شناسان قرار می‌گیرند:

اول اینکه شخصیت‌های وسواسی در دور انداختن چیزهای فرسوده و بی‌ارزش ناتوان هستند و حتی احتمال یک درصدی استفاده از یک وسیله کهنه در آینده باعث می‌شود نتوانند آن را دور بیندازند. به همین دلیل هم افراد دارای شخصیت وسواسی احتمالاً به شدت از داشتن انباری‌های بزرگ در خانه‌ها که بشود آن را با هر چیزی پر کرد، استقبال می‌کنند. دوم اینکه افراد مبتلا به اختلال شخصیت وسواسی به شکل کاملاً محسوسی خسیس هستند و معمولاً در خرج کردن برای خود و دیگران نکته‌سنجی‌ها و ملاحظاتی دارند که برای دیگران آزاردهنده است و باعث می‌شود در کل به عنوان شخصیتی خسیس در جامعه و بین دوستان شناخته شوند.

و اما نکته آخر هم اینکه شخصیت‌های وسواسی معمولاً با مشکل ناتوانی در ابراز هیجان و احساسات و بی‌توجهی به جنبه‌های عاطفی زندگی روبه‌رو هستند که ارتباط آن‌ها را با خانواده و دوستان دچار مشکل می‌کند. همین موضوع در درس و مدرسه نیز می‌تواند برای این افراد مشکلات زیادی را به وجود آورد.

روش‌های درمانی

ساختار شخصیت وسواسی در اوایل جوانی شروع به شکل‌گیری می‌کند و اگر بهبود نیابد، به احتمال زیاد در بزرگسالی افسردگی نیز به آن اضافه می‌شود. همین موضوع بر اهمیت توجه جدی به درمان این اختلال می‌افزاید. در زندگی افراد مبتلا به اختلال شخصیت وسواسی، نظم‌پذیری و کمال‌طلبی نه تنها به

پیشرفت و رسیدن به هدف‌ها منجر نمی‌شود، بلکه در بسیاری از زمینه‌ها عملکرد و بازدهی آن‌ها را کاهش می‌دهد.

در مورد علل این اختلال اظهار نظرهای بسیاری شده است که وراثت، هوش و عوامل اجتماعی و خانوادگی از جمله آنان هستند. تحقیقات نشان داده‌اند، حدود ۴۰ درصد افراد دارای شخصیت وسواسی این بیماری را از والدین خود به ارث می‌برند. همچنین افرادی که از نظر هوشی در حد متوسط و بالای متوسط هستند، بیشتر درگیر این بیماری می‌شوند. بررسی‌ها نشان می‌دهند والدین «کمال‌جو» که فرزندان خود را بر اساس شرایط خاصی تربیت می‌کنند، در وسواسی کردن شخصیت آن‌ها بسیار مؤثرند. تحقیقات همچنین نشان داده‌اند، شیوع این بیماری در میان زنان بیشتر است.

برای درمان این اختلال بیشتر شیوه‌های رفتاری و شناختی-رفتاری مؤثرند. در شیوه «رفتاردرمانی»، با تقویت کردن پاسخ‌های مثبت و حذف پاسخ‌های منفی، روان‌درمانگر سعی در کاهش رفتارهای وسواس‌گونه بیمار خواهد داشت. البته در صورتی که بیمار از بیمارگونه‌بودن رفتارش آگاهی داشته باشد، کار آسان‌تر خواهد شد. گروه‌درمانی نیز از جمله دیگر درمان‌های غیردارویی هستند که در درمان این افراد می‌تواند بسیار مفید باشد. بسیاری از روان‌شناسان و روان‌پزشکان برای درمان این بیماران از دو روش رفتاردرمانی و دارودرمانی استفاده می‌کنند. در درمان دارویی متخصص روان‌پزشک برای این بیماران مقدارهای (دوزهای) متفاوتی از انواع آرام‌بخش‌ها را به منظور رفع علائم اضطراب، افسردگی و افکار وسواسی تجویز می‌کند. البته مانند دیگر موارد اختلال شخصیت، درمان دارویی معمولاً به تنهایی برای درمان اختلال کافی نیست. در پایان خاطر نشان می‌کنیم، برای تشخیص این اختلال به نظر روان‌شناس بالینی یا روان‌پزشک نیاز است و تنها خواندن این مطلب برای تشخیص اختلال مزبور کفایت نمی‌کند.

منبع: آسیب‌شناسی کمال‌گرایی، نویسنده: مریم جهان‌بخش، انتشارات نیوند.

منم منم

دوست دارد که فک به هم بزند
از خودش پیش هر که دم بزند

صبح از خانه راه می افتد
که بیاید «منم منم» بزند

می شود گفت او فقط بلد است
روی اعصاب ما قدم بزند

رفته یک سوسک کشته تا مثلاً
بتواند دم از جنم بزند

اهل لافیدن است، می کوشد
بهترین لاف را رقم بزند

توپ مخصوص فن روپایی ست
او توانسته با کلم بزند

قصد دارد کتاب چاپ کند
در همین راستا قلم بزند



به دل لامپ می گذاشت و سیم می سوخت. لامپ رشته‌ای بیشتر برق را به جای نور به صورت گرما تلف می‌کند و به باد می‌دهد. از آن می‌توان به عنوان بخاری استفاده کرد، یا زیر آن قابلمه گذاشت و روی آن نیمرو درست کرد. اما نسل جدید لامپ‌ها اهل قناعت هستند. از وقتی چشممان به جمالشان روشن شده، نور زیاد و مصرف برق کم شده است. آن‌ها با تواضع و فروتنی بخش بیشتری از توان برق را به نور تبدیل می‌کنند؛ تقریباً ۱۰ برابر لامپ رشته‌ای. لامپ‌های کم‌مصرف مصداق این پیام‌اند که: «صرفه‌جویی مصرف‌نکردن نیست، بلکه درست مصرف‌کردن است.»

اما به هر حال این شعر معروف شاعر شیرین سخن، استاد باباقری را هم فراموش نکنیم که:

«هرگز نشه فراموش، لامپ اضافی خاموش!»

تا چند سال پیش، از لامپ رشته‌ای به صورت فراگیر استفاده می‌شد و این لامپ خیلی شبیه اولین نسل از لامپ‌های اختراع شده توسط جناب ادیسون بود. در این لامپ‌ها، جریان الکتریکی از یک رشته خیلی نازک و گوگولی‌مگولی از جنس فلزی به نام «تنگستن» عبور می‌کند. این رشته مقاومت الکتریکی زیادی دارد. در نتیجه وقتی الکترون‌ها می‌خواهند از آن بگذرند، چیزی شبیه به اتوبان‌ها و خیابان‌های تهران در صبح‌ها و عصرها در آن اتفاق می‌افتد. یعنی آمد و شدی سنگین، آن هم با الکترون‌ها، به وجود می‌آید که بیا و ببین.

در نتیجه از دحام و فشار ناشی از حرکت و هل دادن الکترون‌ها حرارت زیادی تولید می‌شود. این فشار در حدی است که نور و گرما از همه جای سیم بیرون می‌زند.

حباب لامپ با گاز خنثا، بی‌جنم و بی‌بخار «نئون» پر شده است. اگر لامپ حباب نداشت، اکسیژن دست به کار می‌شد و داغ سیم را



شوخی فیزیکی

لامپ کم‌مصرف

مهدی فرج‌اللهی

نسبی بودن زمان

زهرا باقری

نظریه نسبیت خاص اینشتین می‌گوید: «زمان نسبی است.» اما نسبی بودن زمان یعنی چه؟ چگونه می‌توانیم در جهانی زندگی کنیم که هیچ‌کس قادر نیست درباره‌ی زمان شروع، زمان پایان و مدت‌زمان آن با دیگران موافق باشد؟ «ناسازنمای (پارادوکس) دوقلو» نشان می‌دهد که زندگی در یک دنیای واقعاً نسبی‌گرایانه چگونه است.

به زبان ساده، «نسبیت خاص» می‌گوید: «ساعت‌هایی که در حرکت هستند، کندتر کار می‌کنند.» از این پدیده با نام «اتساع زمان» یاد می‌شود و یکی از واقعیت‌های جهان است. اینشتین مجبور شد این مفهوم را برای مطرح کردن چیزی که فکر می‌کرد بسیار اساسی‌تر است معرفی کند؛ یعنی برای مطرح کردن «جهان‌شمول بودن قوانین فیزیک». اگر خواست ما این باشد که قوانین فیزیک (که به معنای تجربه فیزیک نیز هست) بدون توجه به چارچوب مرجع یکسان باشند، نقاط مشاهده باید برای ناظران با سرعت‌های متفاوت تغییر کنند.

نسبیت خاص می‌گوید ساعتی که به یک جسم متحرک متصل است، با سرعت کمتری نسبت به ساعتی که در حالت ایستاده است، تیک‌تاک می‌کند. هر آنچه که برای ساعت‌های متحرک صدق کند، برای هر چیز دیگری هم صدق می‌کند. بدین ترتیب، فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی همگی در چارچوب‌های مرجع متحرک، با سرعت کمتری عمل می‌کنند؛ یعنی کندتر هستند.

اندازه‌گیری این اثر در مقیاس انسانی بسیار دشوار است، زیرا تنها با نزدیک‌شدن به سرعت نور تا حد قابل توجهی می‌توان آن را تجربه کرد. با این حال می‌توان آن را اندازه گرفت. در سال ۱۹۷۱، دو فیزیک‌دان با نام‌های جوزف هافل و ریچارد کیتینگ، روی هواپیماهای جت ساعت‌های اتمی قرار دادند و آن‌ها را به سراسر جهان فرستادند. زمانی که ساعت‌ها برگشتند، دقیقاً به اندازه‌ای که نسبیت خاص پیش‌بینی کرده بود، با ساعت‌های زمینی هم‌خوانی نداشتند.

برای بررسی بیشتر، اجازه دهید با یک دوقلوی فرضی، با نام‌های مینا و نیما آشنا شویم. تا زمانی که به هم نزدیک باشند، ساعت‌هایشان مثل هم کار می‌کنند و عمرشان با سرعت یکسان می‌گذرد. اما اگر باب سوار یک موشک شود و با سرعتی نزدیک به سرعت نور در کهکشان بچرخد، اوضاع کمی متفاوت خواهد بود. شاید باب فکر کند که فقط چند ماه یا چند سال از شروع سفرش می‌گذرد؛ اما بسته به سرعتی که دارد، ممکن است این زمان برای آلیس، چند ده سال یا حتی قرن‌ها طول بکشد.

ناسازنمای واقعی

مثالی که به آن اشاره کردیم، هر قدر هم که عجیب به نظر برسد، اما ناسازنما نیست. اتفاقاً این دقیقاً همان چیزی است که فیزیک نسبیت خاص آن را پیش‌بینی می‌کند: «ناظران مختلف در جهان، بسته به سرعتشان، محاسبه‌های متفاوتی از جریان زمان دارند.» اما پارادوکس واقعی اینجاست: باب در طول سفرش هیچ تفاوتی احساس نمی‌کند و همه چیز برایش کاملاً عادی به نظر می‌رسد (در واقع آنقدر طبیعی که تا زمانی که شتاب نگیرد، حتی نمی‌داند که اصلاً در حال حرکت است).

این آزمایش فکری مهم به انیشتین کمک کرد نسبیت خاص را کشف کند. اگر با سرعت ثابت و بدون شتاب حرکت کنید، نمی‌توانید تشخیص دهید که آیا این شما هستید که در حال حرکتید و جهان ثابت است، یا اینکه شما ثابتید و جهان در حال حرکت است. آیا تا به حال شده است، در حالی که سوار خودرو هستید، ببینید خودروی کناری تان به عقب می‌رود و شما یک لحظه فکر کرده‌اید که دارید به جلو می‌روید؟ ذهن به نشانه‌های بیرونی تکیه می‌کند تا به ما کمک کند بفهمیم در حال حرکت هستیم یا نه.

بنابراین از دید باب، او کاملاً بی‌حرکت است و این آلیس (و کل زمین) است که از او دور می‌شود. بله، بعید به نظر می‌رسد، اما از نظر فیزیک، باب نمی‌تواند تفاوت را تشخیص دهد. در محاسبه‌های باب، ساعت او به طور عادی کار می‌کند و این آلیس است که باید به آرامی کار کند. بنابراین، هنگامی که آن‌ها دوباره همدیگر را می‌بینند، باب باید از آلیس کوچک‌تر باشد، زیرا برای او زمان زیادی نگذشته است.

اما آلیس هم دقیقاً همین نظر را در مورد باب دارد. آلیس می‌گوید: «من ساکن ماندم و این باب بود که حرکت کرد!» چه کسی درست می‌گوید: آلیس یا باب؟ ناسازنمای واقعی همین است.



یک دیدگاه خاص

با نگاه کردن به کل تصویر می‌توانیم ناسازنمای دوقلو را حل کنیم. درست است که تا وقتی باب با سرعت ثابت در حال پرواز است، او و آلیس اساساً در مورد جریان زمان اختلاف نظر خواهند داشت و البته دیدگاه هر دو هم معتبر است. اما برای بررسی دیدگاه‌هایشان لازم است که باب به زمین بازگردد. به عبارت دیگر، او باید از سرعتش بکاهد و توقف کند، با فضایی خود دور بزند، دوباره شتاب بگیرد و به سمت زمین بازگردد.

همین «عمل دورزدن» تأثیر زیادی بر محاسبه زمان باب دارد. این کار او را از چارچوب مرجع خاص خود دور می‌کند و خواهد گفت این کار را نه با نگاه کردن به جهان خارج، بلکه با انجام مشاهداتی در حالی که داخل موشکش قرار دارد، انجام می‌دهد (برای مثال، ارتعاشات موتورها و فشار بدنش به کف موشک هنگام کاهش سرعت).

به دلیل این عدم تقارن، دیدگاه باب دیگر به اندازه آلیس معتبر نیست و او دیگر نمی‌تواند ادعا کند که ایستاده و جهان اطراف در حال حرکت است. هنگامی که باب به زمین برگردد، متوجه می‌شود که خودش در سفر بوده و با سرعتی نزدیک به سرعت نور حرکت می‌کرده است. ریاضیات نسبیت خاص دقیقاً به ما می‌گوید که آلیس و باب در چارچوب مرجع خود چقدر پیر خواهند شد و همین ریاضیات است که باعث خواهد شد آن‌ها در نهایت بر سر عددها به توافق برسند. بدین ترتیب می‌توانیم دنیایی را که در آن زمان نسبی است، درک کنیم.

منبع: کتاب فیزیک جدید. نویسنده: کنت اس. کرین.
مرکز نشر دانشگاهی. مترجم: منیژه رهبر، بهرام معلمی

خرابه‌بیا

نگاهی به خرافات در باورهای مردم

نازیلا ناطمی

خرافه‌ها مجموعه‌هایی از باورها هستند که پایه و اساس دینی، علمی و واقعی ندارند. بیشتر این باورها نیز از ترس و ناآگاهی سرچشمه می‌گیرند و سابقه‌ای بسیار کهن دارند. شاید بی‌ربط نباشد اگر بگوییم انسان از زمانی که نسبت به خود و محیط اطرافش آگاهی پیدا کرد، با باورهای خرافی آشنا شد و با آن‌ها مبارزه کرد. انسان اولیه در برابر آنچه در اطرافش به وقوع می‌پیوست، به‌ویژه رخدادهایی که از حیطة قدرت او خارج بودند، نظیر رخدادهای طبیعی خارق‌العاده مرگ، تولد، بیماری، زلزله، رعد و برق، آتشفشان، و خسوف و کسوف، از خود واکنش‌های خاصی نشان می‌داد. این واکنش‌ها که ناشی از ناآگاهی از مبدأ الهی و علل وقوع این حادثه‌ها بود، در ذهن انسان به‌صورت نیروهای خیر یا شری تجلی می‌کرد که توسط موجوداتی فوق بشری مدیریت می‌شدند. همچنین گاه وقوع برخی حادثه‌ها، مانند سقوط اجسام از بلندی یا وقوع حادثه‌ای دردناک در یک مکان یا روز و ماه خاص، موجب بدبینی یا نحس‌بودن انجام کاری یا عبور از مکانی تلقی می‌شد. همین موضوع درباره برخی از انسان‌ها نیز صدق می‌کرد. بنابراین بر اساس این قبیل ناآگاهی‌ها، داستان‌ها، شخصیت‌ها و اعمالی ظهور کردند که با گذشت زمان و در طول تاریخ شاخ و برگ بیشتر یافتند و به‌صورت بخشی از فرهنگ یا باور مردم درآمدند؛ یعنی همان باورهایی که به نام «خرافات» می‌شناسیم.

واژه خرافه از کجا آمده است؟

برای آنکه بهتر به مفهوم خرافه پی ببریم، اول ببینیم این واژه از کجا آمده است و ریشه آن چیست. «خرافه» و جمع آن «خرافات» واژه‌ای است عربی به معنای «سخن دروغ». در روایات آمده است که خرافه نام مردی از قبیلۀ «عذره» بود که ادعا می‌کرد توسط جنیان ربوده شده است. چون مردم حرف‌های او را باور نمی‌کردند، هر داستان و سخن عجیبی را خرافه نامیدند. پس خرافه باورهای بی‌اساسی است که مردم برای جلوگیری از خطر یا برای رویارویی با ترس به آن‌ها پناه می‌برند. اما اعتقاد به خرافه و مبارزه با آن در هر جامعه‌ای با توجه به مذهب، فرهنگ و سطح سواد از جایگاه متفاوتی برخوردار است.

حیطه خرافات بسیار گسترده است و انواع متفاوت و تقسیم‌بندی‌های گوناگونی دارد. از جمله خرافات می‌توان به این نمونه‌ها اشاره کرد:

امیددادن

رجوع به فالگیر یا «بازشدن بخت با گره‌زدن سبزه». همچنین این باورها که: اگر ظرف‌ها یا فنجان‌ها در یک خط قرار بگیرند، مهمان می‌آید. اگر تفاله چای روی آب قرار بگیرد، مهمان می‌آید. اگر با جارو به دختر دم بخت بزنند، ازدواج می‌کند. اگر کسی زیاد ته دیگ بخورد، در شب عروسی‌اش باران می‌بارد.



بازدارنده‌ها

از زیر نردبان نباید رد شد، چون بدیمن است. زن باردار هنگام ماه‌گرفتنی به هر جای بدنش دست بزند، بدن فرزندش لک می‌شود.

تسکین‌دهنده‌ها

خواب بد را باید برای آب گفت تا اتفاق بدی رخ ندهد. پیشانی بلند دلیل سعادت است. برای خوشبختی بخت و اقبال باید داشت. اگر کف دست راست بخارد، پول به دست می‌آید و اگر کف دست چپ بخارد، پول از دست می‌رود.

نحسی، بدیمنی و خوش‌یمنی، بیماری

گره سیاه نحس است. صدای جغد بدیمن است. اگر صبح زود کلاغ بخواند، خبر خوش می‌رسد. اگر پشت مسافر آب بریزند، او زود و سالم برمی‌گردد. رنگ سیاه سنگینی می‌آورد. عدد ۱۳ نحس است. شکستن آینه بدیمن است. ریختن آب روی گربه باعث ایجاد زگیل در بدن می‌شود. بعضی‌ها خوش‌قدم‌اند و بعضی‌ها بدقدم. کشیدن خط به دور کسی که غش کرده است، باعث بهبود او می‌شود. بودن جیرجیرک در خانه خوش‌یمن است. برای چشم نخوردن باید به تخته زد. برای رفع بدی باید میان شست و انگشت اشاره را گاز گرفت. به دست گرفتن یا بودن سمندر در سفره هفت‌سین باعث برکت می‌شود. آویزان کردن نعل و لنگه کفش به در خانه ثروت و خوش‌یمنی می‌آورد. اگر پلک چشمت بپرد، خبر خوش می‌شنوی.

دفع شر، چشم‌بد و اتفاقات ناگوار

استفاده از علائم و نمادها، استفاده از داروهای خاص و خوراندن آن‌ها به دوستان و دشمنان. اگر زن باردار از غذایی که بویش می‌آید نخورد، بچه‌اش ناقص می‌شود.

خرافات ماورای طبیعی و اتفاقات ناگوار

نرسیدن به خواسته‌ها و اعتقاد به بسته‌شدن راه‌های خوش‌بختی، استفاده از طلسم‌ها و جادو، بستن زبان دشمنان با جادو و چنین اعمالی توسط رمال‌ها، همراه کردن سنجاق و اشیای فلزی با زن پابه‌ماه برای جلوگیری از خطر، آویزان کردن اشیای فلزی و سیر به در خانه برای دور کردن جن و نیروهای شرور، فال‌گوش ایستادن و مانند این‌ها. همچنین اعتقاد به اینکه: نگاه کردن به آینه شکسته باعث بسته‌شدن بخت می‌شود. برای باطل‌شدن سحر و جادو باید لباس را پشت و رو پوشید. این‌ها تنها بخش کوچکی از خرافاتی هستند که در جامعه ما و دیگر جوامع وجود دارند و اعمالی هستند که از گذشتگان به ما رسیده‌اند. قدرت خرافه را نباید نادیده گرفت. آن‌ها در لحظاتی به سراغ انسان می‌آیند که ناامیدی و ناکامی مردمان را در برگرفته است. هرچند نمی‌توان درمانی قطعی برای بیماری «وابستگی به خرافات» ارائه داد، اما می‌توانیم بگوییم که مراجعه به آموزه‌های دینی و لحظه‌ای آرامش، کمی تعقل، مشورت با افراد باتجربه، و مطالعه بتواند ما را از افتادن به دام جهل و خرافه نجات دهد.

منبع: باورهای عامیانه مردم ایران. دکتر حسن ذوالفقاری. تهران. نشر چشمه. ۱۳۹۲.

فلسفه خرافات. نوشته سیدیحیی یثربی. تهران. امیرکبیر. ۱۳۹۲.

کبری بابایی

قلموسون

مهربانی همه جا می پیچد
لبخند همه جا می خندد
و چون پیچکی آرام
از اندام‌های ترد زندگی بالا می‌رود
باران مهر می‌بارد
تا دوباره جوانه بزنییم

ساغر کریم‌زاده، ۱۶ ساله، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، شماره ۱، شهرکرد

بهار
در کنج اتاق شکوفه می‌دهد
و خنده‌اش را باد
می‌برد تا کلاس بادبادک‌ها
بهار توی تاب دست مادر
سبز می‌شود
بهار قرار است
مادر غنچه‌ها باشد

مهشید نادری، ۱۶ ساله، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، شهر بن
استان چهارمحال و بختیاری

مهشید عزیز سلام، امیدوارم حال دلت به زیبایی انارهای سرخ
بر شاخه‌های رنگی پاییز باشد.
شعرت را خواندم؛ بهاری که در کنج اتاق شکوفه می‌دهد. چقدر
کشف تازه‌تو برای بهار در کنج اتاق زیباست. تو در این شعر به
خوبی از صنعت خیال استفاده کرده‌ای. به بهار تشخص داده‌ای
و آن را مثل یک شخصیت انسانی به اتفاق آورده‌ای؛ بهاری
که می‌خندد، توی دستان مادر تاب می‌خورد و در نهایت مادر
غنچه‌ها می‌شود. بهاری که می‌تواند هم نام یک فصل باشد و هم
نام یک انسان. «ایه‌امی» که در این شعر هست، به خوبی خودش
را در دل کلمه‌ها ریخته و باعث زیبایی دوچندان اثر شده است.
ایه‌ام وقتی به کار می‌رود که شاعر واژه‌های بی‌آورد که دو معنی
را به ذهن برساند: یکی معنی نزدیک به ذهن نویسنده و دیگری
معنی دور، و شنونده در آغاز به معنی نزدیک توجه کند و سپس
به معنی دور پی ببرد. حالا بهار در شعر تو، هم نمادی از بهار
طبیعت و زنده‌شدن درختان است و هم نمادی از حضور انسانی
بهاراندیش و بهاری که امید رویش را در دل زندگی به بار نشانده
است.

«تناسب» نیز از دیگر عناصری است که در شعر تو به خوبی
به کار رفته. ما از ابتدا تا انتهای شعر با یک سلسله کلمه‌های
یکدست و هماهنگ روبه‌رو هستیم که در نهایت ما را به شنیدن
شعری منسجم دعوت می‌کند و «مراعات نظیر» یا تناسب،
قدرت اثر را بیشتر کرده است.

این شعر نشان‌دهنده استعداد، خلاقیت و توان تو در نوشتن
است. با تمرین و مطالعه بیشتر می‌توانی بهتر از این هم بنویسی.
روزهای روشنی را در شعر برایت آرزو می‌کنم. خدا نگهدار.

ساغر عزیز، سلامم را به نخ بادبادک‌های خیالت گره می‌زنم
تا در آسمان آبی نگاهت به پرواز درآید. حرف‌هایت به دستم
رسیدند؛ شعری سرشار از تخیل و عاطفه. بندبند شعرت پر
است از عاطفه‌های روشن انسانی، مهربانی و لبخند که احساس
خوبی را به خواننده القا می‌کند. حس خوبی که قطعاً از درون
قلب مهربان تو سرچشمه گرفته و در کلمه‌ها جاری شده است.
«عاطفه» صنعتی بسیار ضروری و زیبا در شعر است. عاطفه
عنصر مشترک تمام زمان‌هاست و می‌تواند شعر را تا همیشه
ماندگار کند. اگر عاطفه در شعر پررنگ و قوی باشد که مخاطب
را درگیر خودش کند، قطعاً شعری تأثیرگذار خلق خواهد شد
که تا همیشه در ذهن مخاطب می‌ماند.

همان‌طور که می‌دانی، شعر عناصر متفاوتی دارد که یکی
از مهم‌ترین عناصر آن عاطفه است. عاطفه به صورت محرکی
قوی و درونی برای تولد واژه‌ها و سرودن شعر در وجود شاعر
نهفته است. حالاتی چون اندوه، شادی، اضطراب، امید، ناامیدی،
شگفتی و غیره، رخدادهایی را در ذهن شاعر ایجاد می‌کنند و
او می‌کوشد که حالت‌ها و تأثیرات ناشی از رویدادها را آنچنان
که خود احساس کرده است، به دیگران نیز انتقال دهد. عاطفه
از جمله اساسی‌ترین عامل‌های پیدایش شعر محسوب می‌شود.
شعر تو خواننده را با خودش همراه می‌کند و همان آرامش و
شادی درونی شاعر را به خواننده انتقال می‌دهد؛ به‌خصوص که
شعر با تصویر پیچکی آرام و تصویرهای ملموسی از این دست،
با ذهن خواننده ارتباط خوبی می‌گیرد و خواننده را به یک حس
مشترک شادی آفرین در شعر می‌رساند. امیدوارم پیچک شادی
در تمام لحظه‌های جوانه‌بزند و باغ اندیشه‌های هربار بهاری‌تر
از پیش باشد.

سیل سکوت می‌بردم
تا فصل‌های بی‌فاصله با فریاد
هر واژه‌ام تو
و تو
آن واژه‌ای

که سکوت سربی‌ام را می‌شکنی
مرضیه اکبری، ۱۶ ساله، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شهر بن
استان چهارمحال و بختیاری

نوشته از گرداب زیبای بن چهارمحال بختیاری به دستم رسید. شعر با سیل سکوت آغاز شده است و چیزی که در این بند به چشم می‌آید، صنعت تضاد است که به خوبی از آن استفاده کرده‌ای. سیل اتفاق مهیب و پر سر و صدایی است و در این بند در کنار سکوت قرار گرفته است. یعنی تو دو واژه را به کار برده‌ای که در معنا برعکس هستند و به نوعی متضاد یکدیگرند.

مرضیه جان تو ترکیب‌های زیبایی در شعر به کار برده‌ای که هر کدام کشف تازه‌ای را در خود دارند؛ مثل سیل سکوت، سکوت سربی و فصل‌های بی‌فاصله، و این یکی دیگری از نقاط قوت اثرت به‌شمار می‌آید. البته این شعر در بردارندهٔ عناصر دیگری هم هست؛ مثل «واج‌آرایی» که تو به خوبی از آن بهره گرفته‌ای. واج‌آرایی هماهنگی و تکرار یک حرف واحد در یک مصرع، یک بیت، یا یک بند برای زیباتر جلوه‌دادن حرف‌هاست. در صنعت واج‌آرایی، یک حرف را به صورت برجسته‌تر به صورتی که نوعی نغمه و موسیقی در آن ایجاد کند، به کار می‌برند. در شعر تو هم فصل‌های بی‌فاصله، سکوت سربی و سیل سکوت در بردارنده این عنصر زیبا هستند.

این‌ها مواردی بود که بیشتر در اثر خودشان را نشان می‌دادند. البته تخیل، عاطفه و عناصر دیگری نیز در شعر هستند که هر کدام به خودی خود باعث زیبایی اثر شده‌اند. برایت قلبی جوشان و ذهنی خروشان از کلمه‌های آبی شعر آرزومندم. لحظه‌هایت پرتقالی.

با درد خو گرفتیم

با ریسمان آیا شکستگی دل‌هایمان را پیوند زدیم
کنار تمام دلواپسی‌هایمان کسی ندید رنگ مهربان را
هیچ نوش‌دارویی مرهم زخم‌هایمان نشد
سال‌های سال است تنهایی‌مان را با غم غریبی تو تقسیم کردیم
مهربانی نگاه تو مرهم دردهای سالیانهٔ ماست
سارا کاظمی، ۱۷ ساله، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، شمارهٔ ۳، شهرکرد

سارای عزیز سلام. شعرت با عنوان اشک ماه به دستم رسید. در این شعر عنصر عاطفه بیشتر از هر عنصر دیگری به چشم می‌خورد. شعر با بیان اندوه دوری و غربت شروع شده و با امید وصال به پایان رسیده است.

ترکیبات قابل تأملی در شعرت وجود دارند؛ مثل ریسمان آه و غم غریبی که می‌توان گفت به نوعی به زیبایی اثر کمک کرده‌اند. اما آنچه که بیشتر به چشم می‌خورد، یکدستی مفاهیم است که از ابتدا تا انتها بیشتر حول یک مضمون می‌چرخد و به شکل‌های متفاوت بیان شده، یا به نوعی به اطناب حول یک مضمون تبدیل شده است. هر بند را که در نظر بگیری، تکرار مضمون بندهای قبل و توضیحی در تکامل بند قبلی است.

در زیبایی اثر شکی نیست. این مفاهیم و بیان‌شان به شکل‌های متفاوت، به نوعی اثر خوبی را خلق کرده‌اند. اما اگر کمی متنوع‌تر و خلاقانه‌تر این مفاهیم را به کار ببری، اثر بهتری می‌توانی از دل این شعر بیرون بکشی. چون برخی مضامین رنگ کلیشه پیدا کرده‌اند و عاری از کشف‌هایی هستند که نگاه هنرمندانهٔ شاعری چون تو می‌تواند خلقشان کند.

شعرهایت پر از عطر بابونه و ریحان. به خدای مهربانی‌ها می‌سپارمت.

داستان نخستین نبرد سیاوش با افراسیاب

به سوی نایب شتاب‌نگن
داستان سیاوش و حق‌مداری او در شاهنامه
محمد جلالی

در این نوشته، به اختصار و با رعایت پردازش به اصل موضوع نوشتار، قسمتی از داستان سیاوش در شاهنامه را بررسی می‌کنیم.

سیاوش از پاک‌ترین اسطوره‌های اخلاقی در شاهنامه است. او دست‌پرورده و آینه‌ای تمام‌نما از شخصیت رستم است. کودکی خود را تحت تربیت رستم سپری کرده و اخلاق و معنویت و دلاوری را توأمان از او آموخته است.

در قسمتی از داستان سیاوش در شاهنامه، افراسیاب، پادشاه توران، به مرزهای ایران حمله‌ور می‌شود. سیاوش از پدر خود، کیکاووس، تقاضا می‌کند اجازه دهد تا برای سرکوب او روانهٔ مرز ایران با توران شود.

بدان کار هم‌داستان شد پدر که بندد سیاوش بر این کین کمر اما چون این نخستین تجربهٔ فرماندهی سیاوش در جنگ است، از رستم می‌خواهد با او همراه شود و پس از ستایش ارج و منزلت رستم به او می‌گوید:

سیاوش بیامد، کمر بر میان سخن گفت با من، چو شیر ژبان بخواهد همی جنگ افراسیاب تو با او برو، روی از او برمتاب

تهمت بدو گفت: من بنده‌ام سخن هر چه گویی نیوشنده‌ام سیاوش پناه روان من است سر تاج او آسمان من است چو بشنید از او آفرین کرد و گفت:

که با جان پاکت خرد باد جفت آن‌ها با لشگری انبوه به سوی شهرهای مرزی ایران روانه می‌شوند و پس از جنگ‌هایی سخت، در کوتاه‌مدت، خسارت فراوانی بر دشمن وارد می‌کنند:

دو جنگ گران کرده شد در سه روز بیامد سیاوش گیتی فروز

سیاوش طی نامه‌ای جزئیات ماجرا را برای کیکاووس، فرمانده مافوق خود، به تفصیل گزارش می‌کند و از او برای ادامهٔ جنگ کسب تکلیف می‌کند و دستور می‌خواهد:

کنون تا به جیحون سپاه من است جهان زیر قرّ کلاه من است

به سغد است با لشکر افراسیاب سپاه و سپهد بدان سوی آب گر آیدون^۱ که فرمان دهد شهریار سپه بگذرانم، کنم کارزار کیکاووس پاسخ نامه را چنین می‌نگارد: از آن پس که پیروز گشتی به جنگ به کار اندرون، کرد باید درنگ

مکن هیچ بر جنگ جستن، شتاب به جنگ تو، آید خود افراسیاب گر آیدون که زین سوی جیحون کشد همی دامن خویش در خون کشد

از جانب دیگر، افراسیاب، پادشاه توران، هراسناک به دنبال تدبیری برای رهایی و نجات و توقف جنگ است. کارآگاهان و مشاوران وی را از ادامهٔ جنگ برحذر داشته و پیش‌بینی ایشان در ادامهٔ جنگ، شکست و فروپاشی توران است:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ چو دیده شود روی گیتی به رنگ وگر او شود کشته بر دست شاه به توران نماند سر و تاج و گاه

او برای سیاوش پیام صلح می‌فرستد و متعهد می‌شود سپاهیان خود را از تمام شهرهای مرزی ایران باز پس کشد، جنگ را کنار بگذارد و هر خسارتی را که سپاه ایران بطلبد، فراهم آورد.

سیاوش سفیر صلح را که برادر افراسیاب است و همراه با هدایای ارزنده‌ای به سوی لشکر ایران آمده است، پذیرا می‌شود و در این باره با رستم مشورت می‌کند:

تهمت بدو گفت یک هفته شاد بباشیم، تا پاسخ آریم یاد بدین خواهش اندیشه باید بسی همان نیز پرسیدن از هر کسی

پس از رای‌زنی فراوان، آن‌ها برای تأیید حسن‌نیت افراسیاب برای پایان جنگ، از او می‌خواهند تا صد نفر از نزدیکان خود را که رستم نام می‌برد، به گروگان نزد لشکر ایران بفرستد. افراسیاب هم با سختی و اکراه و همهٔ اما و اگرها می‌پذیرد و گروگان‌ها را به سپاه ایران روانه می‌کند.

رستم به‌شخصه همراه با نامه‌ای از سیاوش روانهٔ پایتخت می‌شود تا تمام تلاش خود را برای راضی کردن کیکاووس برای پایان دادن جنگ به کار گیرد.

کیکاووس وقتی نامه را می‌خواند و سخن‌های رستم را می‌شنود، از کوره به در می‌شود:

چو نامه بر او خواند فرخ دبیر رخ شهریار جهان شد چو قیر به رستم چنین گفت: گیرم که اوی جوان است و بد نارسیده به روی

...
 ندیدی تو بدهای افراسیاب
 که گم شد ز ما خورد و آرام و خواب
 او با عصبانیت ادامه می‌دهد که اکنون مردی کاردان را به نزد
 سپاه ایران می‌فرستم. سیاوش باید تمام هدایای صلح تورانیان
 را آتش بزند و گروگان‌ها را نزد ما بفرستد تا سر از تنشان
 جدا کنیم!

رستم به او می‌گوید:
 سخن بشنو از من تو ای شه نخست
 پس آنکه جهان زیر فرمان توست
 تو گفתי که بر جنگ افراسیاب
 مران تیز لشگر بر آن روی آب
 بمانید تا او بیاید به جنگ
 که او خود شتاب آورد بی‌درنگ
 بودیم یک چند در جنگ سست
 در آشتی او گشاد از نخست
 کسی کآشتی جوید و ساز بزم
 نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
 رستم به کیکاووس یادآور می‌شود که جای
 نگرانی نیست. هرگاه افراسیاب پیمان بشکند،
 دوباره به او خواهیم تاخت:

هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
 به جای است شمشیر و چنگال شیر
 به سوی ناحق شتاب نکن و بدان که سیاوش
 پیمان شکن نیست و این ظلم را روا نخواهد داشت.

به رستم چنین گفت شاه جهان
 که ایدون نماند سخن در نهان
 که این در سر او تو افکنده‌ای
 چنین از دلش بیخ کین کنده‌ای
 نیازی نیست تو به نزد سیاوش باز گردی. من توس را به
 فرماندهی سپاه روانه می‌کنم تا کار را یکسره کند.
 سیاوش وقتی از تصمیم کیکاووس مطلع می‌شود، اندوهی
 فراوان وجود او را فرا می‌گیرد:

همی گفت: صد مرد گرد و سوار
 ز خویشان شاهی چنین نامدار
 همه نیک‌خواه و همه بی‌گناه
 اگرشان فرستم به نزدیک شاه
 نپرسد، نیندیشد از کارشان
 هم آنکه کند زنده بر دارشان
 به نزدیک یزدان چه پوزش کنم
 بد آمد، ز کار جهان بر تنم
 ور ایدون که جنگ آورم بی‌گناه
 آبر آ خیره با شاه توران سپاه
 جهاندار نپسندد این بد ز من
 گشایند بر من زبان انجمن
 و گر بازگردم به درگاه شاه
 به توس سپهبد سپارم سپاه

از او نیز هم بر تنم بد رسد
 چپ و راست بد بینم و پیش، بد
 ...
 چه باید همی خیره خون‌ریختن
 چنین دل به کین اندر آویختن؟
 چنین کی پسندد ز من کردگار؟
 کجا بر دهد گردش روزگار؟

سیاوش با ابرام بر اصول اخلاقی، مسند فرمانروایی را به یکی از پهلوانان
 سپاه واگذار می‌کند. از ادامه جنگ سر باز می‌زند و گروگان‌ها را نیز مسترد
 می‌کند. او کسانی را که از این کار منعی می‌کنند، به برتری پیروی از فرمان
 خداوند فرا می‌خواند:

چنین داد پاسخ که فرمان شاه
 بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
 ولیکن به فرمان یزدان دلیر
 نباشد که و مه آ، نه پیل و نه شیر
 کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
 سرآسیمه شد خویشتن را نیافت

در ادامه ماجرا، طی داستانی پرفراز و نشیب و خواندنی، سیاوش جان خود را هم بر
 پیروی از یزدان می‌نهد و به انجام عملی برخلاف اصول جوانمردی راضی نمی‌شود.
 باید اندکی با خود بیندیشیم؛ اگر به جای سیاوش بودیم چه می‌کردیم؟
 پاسخ‌دادن به این پرسش، بدون تداعی شرایط و فرار گرفتن در آن جایگاه، به
 هیچ‌وجه ساده نیست.

پی‌نوشت‌ها

۱. ایدون: این چنین، بدین طریق
۲. ابر: با
۳. که و مه: کوچک‌تران و بزرگ‌تران

منبع

کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۹۳). نامه باستان (ویرایش
 و گزارش شاهنامه فردوسی). جلد سوم. انتشارات
 سمت. تهران. چاپ پنجم.



اسلینکی

زهرا باقری

فیزیک نهفته پشت فنر اسلینکی

در اسلینکی در حال سقوط، تا زمان رسیدن حلقه‌ها به ته اسلینکی، به هر جزء آن دو نیروی گرانش زمین و نیروی کشش فنر وارد می‌شود که با هم برابرند. زمانی که اسلینکی به‌طور کامل جمع شود، نیروی کشش فنر از بین رفته است و جسم سقوط می‌کند.

در اسلینکی در حال سقوط، همواره مرکز جرم اسلینکی در حال سقوط است. در لحظه‌های متفاوت، مرکز جرم همواره بین بالاترین و پایین‌ترین نقطه اسلینکی قرار دارد. یعنی اگر اسلینکی را به‌صورت یک جسم نقطه‌ای (همان مرکز جرم) در نظر بگیریم، همواره در حال سقوط است.

در فنر اسلینکی در حال سقوط، انرژی‌های پتانسیل کشسانی فنر و پتانسیل گرانشی به انرژی جنبشی تبدیل می‌شوند.

یکی دیگر از بازی‌هایی که می‌توان با اسلینکی انجام داد، پایین رفتن از پله‌هاست. اگر یک اسلینکی را بین دو پله قرار دهیم و یک سر آن را روی یک پله و سر دیگر آن را با ایجاد زاویه‌ای در وسط آن، به پله پایینتر متصل کنیم و سپس آن را رها سازیم، مشاهده می‌کنیم که اسلینکی با حرکت فوق‌العاده جالبی به سمت پایین پله‌ها حرکت می‌کند؛ گویی که دارد روی پله‌ها راه می‌رود.

تا حالا پویانمایی داستان «اسباب‌بازی‌ها» را

دیدهاید؟ از بین همه اسباب‌بازی‌های اندی، شخصیت مورد علاقه شما کدام است؟ احتمالاً وودی یا بازا! ولی از بین آن همه اسباب‌بازی، جالب‌ترینشان از نظر علمی اسلینکی است. کل بدن این عروسک یک فنر است و در خیلی موقعیت‌ها، با استفاده از ویژگی‌های منحصر به فرد بدنی‌اش، به نجات قهرمان‌های قصه می‌آید. ولی در واقع اسلینکی نام یک اسباب‌بازی است که نخستین بار در سال ۱۹۴۵ توسط ریچارد جیمز (۱۹۱۸-۱۹۴۷) معرفی شد. ویژگی‌های جالب این شیء باعث موفقیت آن به‌عنوان یک اسباب‌بازی و به‌کارگیری‌اش در اسباب‌بازی‌های دیگر شد.

جیمز ایده این اسباب‌بازی را زمانی که در کشتی به‌عنوان مهندس مکانیک مشغول به کار بود، با مشاهده یک پیچ فلزی که حرکات جالبی داشت، به دست آورد. او که به تصادفی نبودن این حرکت پی برده بود، فنر را برای نشان دادن به همسرش - بتی - به خانه برد و خیلی زود این ایده در ذهنش شکل گرفت که ترکیب مناسبی از فولاد می‌تواند باعث شود فنر «راه برود». سرانجام پس از یک سال جیمز موفق شد این ایده را پیاده کند.

نام اسلینکی را بتی با جست‌وجو در واژه‌نامه برای این اسباب‌بازی برگزید که در انگلیسی به معنای «حرکت دزدکی» است. آن‌ها با سرمایه فرضی ۵۰۰ دلار برای تولید این اسباب‌بازی، «شرکت صنایع جیمز» را تأسیس و ۴۰۰ نمونه از آن را تولید کردند. هر کدام را هم به قیمت یک دلار فروختند که با استقبال بسیار خوبی مواجه شد و به سرعت آن را گسترش دادند.

درباب دوست‌داشتن

کیمیا بیابانکی

گاهی اوقات احساس می‌کنم که خودم را نمی‌شناسم. رفتارهایم گاهی برای خودم غافلگیرکننده هستند. پس از هر بار واکنش نشان دادن به افراد، تنها سؤالی که برایم پیش می‌آید همین است که: «آیا رفتار من باعث رنجش او شد؟» یا بهتر بگوییم: «تکند که نظر شخص مقابل درباره‌ی من عوض شود و دیگر مرا دوست نداشته باشد؟!»

مشکل من همین است، فقط همین! اینکه دیگران مرا دوست بدارند یا بهتر است بگوییم در تلاشم که همه‌ی انسان‌های جهان مرا دوست داشته باشند! دلم می‌خواهد مورد تأیید همه قرار بگیرم! البته که کار سختی است، اما حالا با یک سؤال بزرگ در زندگی‌ام مواجه شده‌ام؛ اینکه: «من چه کسی هستم؟» همین دیروز این سؤال را با صدای بلند از خودم پرسیدم.

فریاد زدم: «من کی هستم؟!» که برادرم با صدای بلند جواب داد: «تو هیچ کس خاصی نیستی، ساکت باش حواسم رو پرت کردی!» شاید برادرم راست می‌گوید!

چه سؤال به ظاهر ساده‌ای را نمی‌توانم جواب بدهم! همین‌طور که در مترو نشسته بودم و داشتم خودم را در شیشه‌ی سیاه رنگ مترو نگاه می‌کردم، این سؤال دوباره در سرم تکرار شد. مترو برای چند دقیقه در تونل متوقف شد و جمعی از انسان‌های دست‌فروش اصرار داشتند که از آن‌ها سیم باتری پرکن (کابل شارژ) و سوزن‌نخ‌کن و جوراب بخرم، کم‌کم یک نفر هم به جمعشان اضافه شد و از کوله‌پشتی‌اش دو تا کفتر در آورد و گفت: «کفتر نمی‌خواهی آبیچی؟ مفت‌ها ...»

از آنجا که دوست دارم از نظر همه دوست‌داشتنی به نظر برسم و کسی را ناراحت نکنم، مثل همیشه دستم را داخل کیفم بردم تا کیف پولم را در بیاورم؛ اما فهمیدم که یادم رفته کیفم را با خودم بیاورم. لحظه‌ی خیلی بدی برایم بود. دست‌فروش‌ها چند تا تیکه انداختند و سپس قطار را ترک کردند.

این اولین باری بود که دوست داشته نشدم. ناراحت نبودم: «پس دوست‌داشته‌نشدن این شکلی است؟» خیلی هم بد نیست ... ترسناک هم نیست ... چقدر برای اینکه تأیید دیگران را به دست بیاورم، از خودگذشتگی‌های احمقانه‌ای انجام دادم! واقعاً دلم می‌خواهد چه کاری انجام دهم؟ اصلاً چرا باید سوزن‌نخ‌کن می‌خریدم؟

سپس تلاش کردم آدمی را به یاد بیاورم که همه او را دوست دارند. هر چه تلاش کردم کسی را به خاطر نیاوردم. شاید باورتان نشود، حتی یک نفر هم در دنیا وجود ندارد که همه او را دوست داشته باشند ... حتی برعکس، یک نفر هم وجود ندارد که همه از او متنفر باشند! و اصلاً به نظر من باید از کسی که همه او را دوست دارند، کمی فاصله گرفت. حتماً کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌اش است!

دقیقاً برای رسیدن به چه چیزی تلاش می‌کردم؟ چیزی که اصلاً وجود ندارد؟! دوباره این نتیجه‌گیری را با صدای بلند در اتاقم اعلام کردم: «من برای رسیدن به چیزی تلاش می‌کردم که اصلاً وجود ندارد!»

تداعی

اسماعیل امینی

تداعی یعنی فراخواندن و صداکردن. گاهی دیدن یک تصویر، شنیدن یک صدا، چشیدن یک مزه و هر دریافت دیگری، چیزهایی را در خاطرم زنده می‌کند که ممکن است ارتباط آن‌ها با هم برای همه روشن نباشد.

به تداعی‌های بیان‌شده در کلمه‌های این ترانه توجه کنید:

بوی عیدی بوی توپ بوی کاغذ رنگی

بوی تند ماهی دودی وسط سفره نو

این تداعی‌ها برای بیشتر مردم آشنا هستند، زیرا به حال و هوای عید نوروز مربوط‌اند. اما بسیاری از تداعی‌ها آن قدر خاص و شخصی‌اند که زنجیره ارتباطی کلمه‌ها و تصویرهای آن‌ها برای دیگران قابل درک نیست. نمونه‌ای از تداعی‌های شخصی را مرور می‌کنیم: «افتادن برگ از درخت، پاییز، مدرسه، هم‌کلاسی، زنگ تفریح، لواشک، تعطیلی، امتحان.»

می‌بینیم که برخی از کلمه‌های این زنجیره با هم تناسب آشکار دارند؛ مثل مدرسه و زنگ تفریح. حالا آغاز و پایان زنجیره را ببینید: افتادن برگ از درخت و امتحان.

تداعی یکی از روش‌های تخیل آزاد است و می‌تواند پیوندی میان کلمه‌ها، تصویرها و خاطره‌های دور از هم ایجاد کند. این پیوندها زمینه‌ساز تصویرهای خلاقانه در شعر می‌شوند. این تصویر برآمده از تداعی را در سطرهایی از شعر سهراب

سپهری ببینید:

«لب آبی گیوه‌ها را کندم

و نشستم پاها در آب

من چه سبزم امروز

و چه اندازه تنم هشیار است»

رهگذری که پاهای خود را در آب جویبار گذاشته، وضعیت درخت برایش تداعی می‌شود که ریشه در آب دارد؛ سبز است با تنی هشیار.

حالا می‌توانیم تمرین کنیم؛ با جمله‌هایی از این دست:

• هر وقت این کفش‌های قدیمی را می‌بینم، یاد پدر بزرگ می‌افتم. قدم‌هایش را محکم برمی‌داشت، با آنکه سرعتش زیاد نبود.

• عینکم شکست. این عینک را خاله برایم خریده بود؛ عینک آفتابی با شیشه زرد؛ برای سفر کویرگردی.

• سکوت کتابخانه را دوست دارم. یاد چشم‌های پدرم می‌افتم؛ بی‌هیچ صدایی یک دنیا حرف می‌زنند. می‌پرسند، تعجب می‌کنند، تشویق می‌کنند و مهربان و جدی و صمیمی‌اند.

نوروزپاری

شعر افغانستان

محمد کاظم کاظمی

اینک بهار از پل پیوند بگذرد
سالی دگر به لطف خداوند بگذرد

این‌بار در طلوعه نوروز فارسی
بر شرق یک بهار خوشایند بگذرد

یعنی که در جوار خراسانیان پاک
این آخرین دقایق اسفند بگذرد

شاعر شکار لعبت شعر دری شود
یک چند از غم زن و فرزند بگذرد

با کاروان حله بیاید ز سیستان
با کاروانی از گل و لبخند بگذرد

امسال در سواحل آمویه سر کند
امسال از سواحل هلمند بگذرد
منزل کند مقابل تندیس رودکی
تا از خیال کوه دماوند بگذرد

آری، در این زمانه که قند است هر طرف
آدم چگونه می‌شود از قند بگذرد؟

آن هم دمی که حنظله هم قند می‌شود
یک بار اگر به شهر سمرقند بگذرد

اینک رسیده موسم پیوند پاریسی
اینک بهار از پل پیوند بگذرد

دو شعر از بهمن ساکی

شبه زلزله از راه می‌رسی ای عشق

شمرده‌ایم یکایک، همه نشان‌ها را
بیا بر آب بزن خشت این گمان‌ها را

هوای دیدن آن آفتاب روزافزون
به کوچه ریخته سودای سایبان‌ها را

شبه زلزله از راه می‌رسی ای عشق
ندارم آه دگر تاب آن تکان‌ها را

برای شعر که بی‌تاب از تو گفتن بود
کشیده‌ام به زمین پای آسمان‌ها را

فشرده است مرا شعر در خودش عمری
ست
مگر نمی‌شنوی حرف استخوان‌ها را؟!

رسا شده ست دو بال قنوت یک پرواز
که تا خدا ببرد آه دودمان‌ها را

نردبان‌ها

سراغی از که بگیریم مهربان‌ها را؟
نشانه از که بپرسیم بی‌نشان‌ها را؟

کلاف مبهم و تلخی‌ست، رشته‌های صدا،
نمی‌برد به کسی حرف هم‌زبان‌ها را

برای تازه‌شدن در بهار یک لبخند
عوض کنیم - اگر می‌شود - دهان‌ها را

کسی نزد به زمین خویش را در این میدان
بخوان به فاتحه‌ای مرگ پهلوان‌ها را

به رغم باد بیا بال خویشتن باشیم
بیا ندیده بگیریم نردبان‌ها را

رسیدنی ست صدای تو تا فراسوها
اگر به باد دهی خواب بادبان‌ها را

نقطه پنج دقیقه فرصت تفکر

حسین سروقامت

او از میان خانواده‌ای برخاسته است که وقتی حکایت مسلمان شدن دخترشان را می‌شنوند، حیرت می‌کنند. از مادری تولد یافته که وقتی اخبار فعالیت‌های اجتماعی و مصاحبه‌های دخترش را می‌شنود، می‌گوید: «مگر در ایران زن‌ها می‌توانند حرف بزنند، سخنرانی کنند و تصویر آن‌ها روی جلد مجله‌ها و لابه‌لای صفحه‌های روزنامه‌ها خودنمایی کند؟!»

او از چنین بستر سرد و بی‌تحرکی آمده است به ایران گرم و صمیمی؛ که یک عاشورا و تاسوعای آن برای گرمابخشی به تمامی عالم بس است؛ یک اعتکاف آن به همه مراسم سنتی ژاپن می‌ارزد. خشنود است از اینکه نخست اسلام را شناخته، آن‌گاه به کشور اسلامی ایران پا گذاشته است. سوار هواپیما می‌شود و از فرودگاه توکیو ژاپن به فرودگاه مهرآباد تهران پرواز می‌کند.

همان سال‌های اول عزیمت به ایران، بزرگی به او گفت: «تازه مسلمان‌ها ممکن است بعد از چند سال، انرژی اولیه خود را - که با آن اسلام را پذیرفته و با چنگ و دندان ادامه داده‌اند - از دست بدهند»، و او سال‌هاست می‌کوشد که این‌گونه نباشد.

فاطمه لابه‌لای سخنان خود از ازدواجش می‌گوید و از همسرش آقا محسن که هشت سال جنگیده تا به او برسد؛ و همچنین از سنت‌هایی که گاهی بین ما مسلمانان به فراموشی سپرده شده است. آب و نمک؛ دوست داشتن مهریه‌ام

برج‌های دوقلو را که زدند، من کنجکاو شدم بدانم اسلام چه دارد که این قدر پیرامون آن سیاه‌نمایی می‌کنند. مگر این دین از چه چیزی سخن می‌گوید که این همه می‌کوشند صدای آن را خفه کنند؟! من مطمئنم بعد از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، بر تعداد مسلمانان جهان افزوده شد. قرآن این را بشارت می‌دهد: «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» (آل عمران / ۵۴): آنان مکر کردند، خدا نیز چاره‌جویی کرد. خداوند بهترین چاره‌جویان است.

اتسو کو هوشینو، بانوی ژاپنی ره یافته به اسلام، از آغاز این راه این چنین یاد می‌کند. او صادقانه و صمیمانه ادامه می‌دهد و از خانواده‌ای می‌گوید که بودایی هستند و مراسم دینی‌شان را در معبد برگزار می‌کنند. از مردم ژاپن می‌گوید که چندان مذهبی نیستند و برخی از آن‌ها حتی از دو دین بودایی و شینتو پیروی می‌کنند ... و از خودش که سال‌هاست تنهای آنها در جست‌وجوی حقیقت گام برمی‌دارد:

- کتاب‌خوان حرفه‌ای بودم؛ کتاب‌های ژاپنی و انگلیسی زبان. اما هر چه می‌گشتم کتابی درباره اسلام به زبان ژاپنی نیافتم. ناگزیر سراغ وبگاه‌های اسلامی انگلیسی زبان رفتم. اولین بار بود با آیات قرآن مواجه می‌شدم و فرصتی می‌یافتم که آن‌ها را با انجیل مقایسه کنم. عجیب بود که ذهنیت من با واقعیت ادا تطابق نداشت. من فکر می‌کردم اسلام دینی عقب مانده است که به کار امروز نمی‌آید، اما با مطالعه قرآن متوجه شدم ۷۵۰ آیه درباره علوم و فنون گوناگون در این کتاب آسمانی هست که دانش روز، هنوز به کنه آن‌ها دست نیافته است.

گمان می‌کردم در قرن بیست و یکم، جمعیت چندان از اسلام تبعیت نمی‌کند، بعدها دریافتم اسلام از نظر جمعیت، دومین دین جهان پس از مسیحیت است. فکر می‌کردم که در اسلام زن جایگاهی ندارد، بعدها فهمیدم زنان در حقوق بشر اسلامی چقدر مهم و تعیین کننده‌اند.

وَه که من درباره اسلام چه می‌اندیشیدم و اسلام در واقع چه بود! اتسو کو در آیات قرآن جست‌وجو می‌کند. او به آیه «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (ذاریات / ۵۶) که می‌رسد، گویا گم شده‌اش را، هدف آفرینش و پیدایی‌اش را، اینجا می‌یابد. می‌گوید: «معجزه شد. گویا پیامبر اسلام (ص) کنار گوش من گفت: بیا و در آیین ما درآ!» جهان بینی‌اش، آرزوهایش، آینده‌نگری‌اش و ایدئال‌هایش تغییر می‌کنند. راهش را می‌یابد و مسلمان می‌شود:

- با ورود به اسلام، دیگر احساس تنهایی نمی‌کردم. دعا می‌خواندم و امامان معصوم را کنار خودم احساس می‌کردم. من در این دین تازه، خواهران و برادران عزیزی یافته بودم. اسلام پدری معنوی همچون رسول خدا (ص) را به من تقدیم کرده بود. برای همین نام دختر ایشان را برای خود برگزیدم و شدم: فاطمه هوشینو.

فاطمه ریشه در ژاپن صنعتی دارد؛ با مردمانی خون سرد. ملتی که به تعبیر خود او، کاری به غریبه‌ها ندارند. روابط خانوادگی‌شان نسبت به ایرانی‌ها خیلی کم است، از حرف زدن فراری‌اند و در هیچ چیز دخالت نمی‌کنند.

این حرف‌ها را کسی می‌زند که سال‌ها در معرض تبلیغات ضداسلامی شبکه‌های تلویزیونی ژاپنی بوده است. شبکه «ان.اچ.کی» که یکی از قوی‌ترین شبکه‌های ژاپن محسوب می‌شود، سال‌هاست سیاه‌نمایی از اسلام را در دستور کار خود قرار داده است. این حرف‌ها را کسی می‌گوید که در اطراف او زن‌هایی زندگی می‌کنند که پس از دیدن مستندهای دروغین منتشر شده از «شبکه من و تو»، حجاب را می‌بوسند و می‌گذارند کنار! این حرف‌ها را کسی می‌زند که پیکسل «من حجاب را دوست دارم» را یک لحظه از خودش جدا نمی‌کند.

همین باشد. شبیه مهریه بانوی هم‌نامم، حضرت فاطمه زهرا. عاقد گفت: «نمی‌شود ... مهریه باید ارزش مادی داشته باشد.» گفتم: «به وحدانیت خدا، یک سکه بهار آزادی.» همان یک سکه را هم فروختم و روشنایی خریدم؛ به نشانه روشنی این کانون معنوی به نور ایمان. جهیزیه‌ام نیز فقط یک کیمونو (لباس سنتی ژاپن) بود که مادرم به من داد و گفت: «فراموش نکن که دختر مایی!» البته بعدها از طرف «آقا» چفیه‌ای برایم فرستادند؛ هدیه‌ای که با هیچ چیزی معاوضه‌اش نمی‌کنم؛ باز هم به علامت اینکه: فراموش نکن که دختر مایی!

فاطمه حرف می‌زند و ضمناً داخل کیفش چیزی را جست‌وجو می‌کند. پیکسل «من حجاب را دوست دارم» را بیرون می‌آورد، روبه‌روی مخاطبش می‌گیرد و محکم می‌گوید: «تو این پیکسل را دیده‌ای؟» بعد هوشمندانه ادامه می‌دهد: «کاش از این‌ها برای آقایان هم درست می‌کردند! من غیرت را دوست دارم.»

او همین را بهانه قرار می‌دهد و خاطره شیرینی را نقل می‌کند:

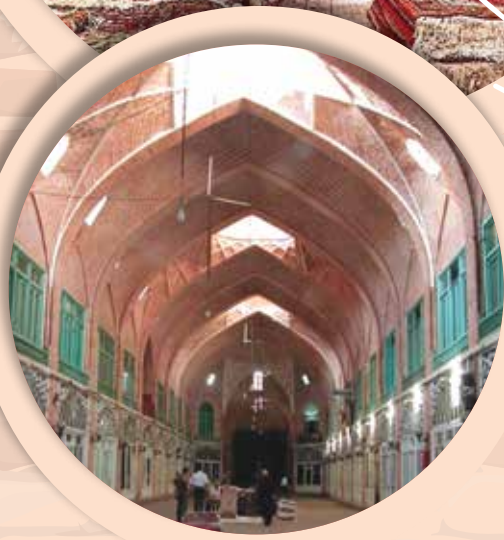
- ما در ژاپن اجازه نداشتیم روسری سر کنیم. من کلاه بزرگی بر سر می‌گذاشتم که سر و گردنم را بپوشاند. ایران که آمدم، در آغاز روسری با مانتوی بلند می‌پوشیدم ... تا رفتیم مشهد و من برای نخستین بار پوشیدن چادر را تجربه کردم. در آغاز، راه رفتن با آن برایم سخت بود. بعد به زیبایی‌اش پی بردم. چادر واقعا زیباترین شکل حجاب است. من با پوشیدن چادر قدری محدودیت پیدا کردم، اما آرامشی که چادر به من می‌دهد حقیقتاً فوق‌العاده است.





زهرة کریمی

بزرگ‌ترین بازار آجری ایران



است. سقف آن از گنبد‌های آجری تشکیل شده است که روزنه‌هایی در آن وجود دارند. این روزنه‌ها علاوه بر تأمین نوری ملایم برای بازار، تهویه را نیز عهده دار هستند. بازار سرپوشیده از ۵۵۰۰ حجره، ۳۵ سرا، ۲۰ راسته و ۲۵ تیمچه تشکیل شده است که در کنارشان حمام، مدرسه، مسجد، کاروان‌سرا، زورخانه، کتابخانه و ... نیز دیده می‌شود. راسته‌های بازار معابر اصلی بازار هستند و توسط راسته‌های فرعی به هم وصل شده‌اند. در فضای بین راسته‌ها، تیمچه‌ها و سراها قرار دارند.

بیشتر تیمچه‌ها و سراها در سه طبقه ساخته شده‌اند: یک طبقه برای انبار، طبقه‌ای دیگر برای کسب و کار و بالاترین طبقه برای استراحت است. در روزهای تعطیل و خاص، مانند دههٔ محرم، کارکرد بازار از تهیه و توزیع کالا دور می‌شود و تیمچه‌ها و مخصوصاً بخش‌هایی چون مسجد و مدرسهٔ مرکزی، برای برگزاری آیین‌ها و پخش نذری آماده می‌شوند. مرکز اصلی برگزاری عزاداری‌ها در این بازار «تیمچهٔ مظفریه» بوده است. جالب است بدانید که آیین عزاداری در بازار در فهرست آیین‌های ملی به ثبت رسیده است.

بین تمامی راسته‌ها و تیمچه‌های بازار تبریز «راستهٔ فرش‌فروشان» امتیاز بیشتری کسب کرده است. این راسته که به نام «بازار مظفریه» معروف بوده است و همه آن را به رنگ فرش‌های دست‌باف و تابلوفرش‌هایش می‌شناسند، بازاری با دیوارهای آجری، سقفی بلند و دکان‌هایی است که هیچ شباهتی به

یکی از بهترین مکان‌ها برای شناخت فرهنگ، اقتصاد و روابط بین آدم‌های یک شهر یا روستا بازارها هستند. بازارها تقریباً در تمام دنیا یک مفهوم را می‌رسانند و کارکردی نسبتاً یکسان دارند. در شهرهای ایران بازارهای سرپوشیده و زیبایی وجود دارند که از یک سو محلی برای داد و ستد کالاها هستند و از سوی دیگر یکی از جاذبه‌های گردشگری شهرها به شمار می‌آیند. یکی از این شهرها تبریز است. بازار تبریز پس از گذشت قرن‌ها هنوز زنده است و زیبایی‌های خیره‌کننده‌اش را به رخ هر بازدیدکننده‌ای می‌کشد.

بازار تبریز

بازار تاریخی تبریز که بزرگ‌ترین بازار آجری سرپوشیدهٔ ایران و به شکل خطی است، نمونهٔ جذابی از معماری باشکوه ایرانی محسوب می‌شود. این بازار در مرکز شهر و بافت تاریخی تبریز قرار دارد و چون بر سر راه ابریشم بوده، همواره رونق خوبی داشته است. بازار معروف تبریز از گزند روزگار در امان نمانده و چندین بار به علت زلزله تخریب شده است. به همین سبب، بیشتر بخش‌های کنونی آن مربوط به سدهٔ سیزدهم هجری قمری هستند. جهانگردان معروفی مانند ابن بطوطه، یاقوت حموی و مارکوپولو به تبریز سفر کرده و از بازار آن تمجید کرده‌اند.

معماری بازار

بازار تبریز بازاری به مساحتی در حدود یک کیلومتر مربع و ارتفاعی بین پنج تا شش متر

معماری مغازه‌های امروزی ندارند. می‌توان تاریخ را در درهای چوبی، دیوارهای آجری و به طور کلی بافت و معماری سنتی بازار تبریز لمس کرد. بازار تبریز کامل‌ترین سازمان اجتماعی (از نظر تنوع شغل‌ها و رونق فراوان) را بین بازارهای ایران دارد و به دلیل خصوصیات کم‌نظیرش در فهرست میراث جهانی یونسکو به ثبت رسیده است.

